

برای اینکه با وضع موجود ایران مخالفند

اصطلاح «زباله دان تاریخ» در ایران نیز مثل بسیاری کشورهای دیگر جهان رایج بوده و هست. ایرانیان نیز هر از چندی این و آن گروه یا دستگاه و مشرب سیاسی را به زباله دان تاریخ حواله داده اند تا بدین ترتیب هم نفرت خود را از آن بیان کرده باشند و هم نوید خلاصی قاطع از آنرا به خود و دیگران داده باشند. اما مصائبی که بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷ بر سر آنها آمده است این تصور را در ذهن ناظران ایجاد میکند که گویی دست تاریخ در طول زمان این زباله دان را انباشته بوده تا یکجا بر سر ایرانیان خالی اش کند.

طبعاً در میانه این نکبت کمتر کسی از اوضاع اظهار رضایت میکند یا خود را طرفدار وضع موجود می‌شمرد. اکثریت قاطع با کسانی است که خود را به صراحت یا به طور ضمنی مخالف این اوضاع میدانند و برخی از آنها مدعی هستند که در این میان اعمالی هم انجام میدهند که میتوان بر آن نام مبارزه نهاد. در بین این مخالفان همه جور آدمی یافت میشود، از دهان آنها همه جور سخنی به گوش می‌خورد و اعمال متفاوت و گاه متضادی هم از آنها سر می‌زند، طوری که مخالف بودن با اوضاع فعلی ایران در عمل معانی بسیار گرفته و کاربرد صفت «مخالف» با ابهام بسیار توأم گشته است. باید ابتدا در رفع این ابهام کوشید و معنای مخالفت را تعیین کرد، محدودیت‌هایی را که اتخاذ این موضع در پی می‌آورد ترسیم نمود، الزاماتی را که به دنبال خود می‌آورد مشخص ساخت و موانعی را که با آنها روبروست بر شمرد تا این تصور باطل که مخالفان اوضاع فعلی ایران واجد ابتکار عملند و میتوانند با برخورداری از آزادی کامل هر روشی را در پیش بگیرند و بر آن نام مخالفت بنهند، زوده شود. سپس نوبت به این خواهد رسید که ببینیم چرا این مخالفت، مثل انسان بودن و ایرانی بودن، به نوبه خود دفاع از سلمان رشدی را ایجاب میکند.

مفهوم مخالفت

اول باید به مفهوم مخالفت پرداخت و چند نکته را در باره آن روشن ساخت. آنچه موضوع بحث حاضر است مخالفت بالفعل است نه مخالفت بالقوه که برخی اینجا و آنجا به مردم ایران نسبت میدهند. مخالفت بالقوه، اگر جداً بتوان بر آن نام مخالفت را اطلاق نمود، فقط حالتی است روانی یا موضعی عقیدتی که بیانی خارج از ذهن مخالفان بالقوه پیدا نکرده است و بنابراین دلیلی برای پذیرفتن وجود آن از طرف دیگران موجود نیست. به عبارت دیگر وجود مخالفت بالقوه از اصل محل شك است، مخالفت بالقوه فقط حدسی است منتظر تأیید و تأیید وقتی حاصل میشود که مخالفت به فعل بیاید.

مخالفت وقتی به فعل می‌آید که بیانی خارج از ذهن مخالف پیدا کند و صورت گفتار یا کرداری را بگیرد معطوف به تصاحب دوا مخالفت یا کوتاه کردن دست حریف از آن. این بیان بیرونی همان مبارزه است و مفهوم مبارزه از مفهوم مخالفت جدایی پذیر نیست. میتوان از امری، کسی یا گروهی ناراضی، دل‌تنگ، سرخورده، ناامید... یا حتی متفرد بود و فقط به بیان این احوال قناعت کرد و از دیگران هم متوقع بود که صحت این ادعا را صرفاً به اعتبار بیانش بپذیرند، و در عین حال عملی هم خلاف آن امر یا فرد یا گروه انجام نداد؛ اما نمیتوان ادعای مخالفت کرد و از هر مبارزه‌ای چه پیگیر و چه منقطع، چه سست و چه قاطع، چه قهرآمیز و چه به دور از خشونت، چه با برنامه و چه موضعی، چه با سخن و چه با عمل، چه فردی و چه جمعی... تن زد. حتی مخالف بودن با يك فكر یا يك عقیده معین هم از این حکم مستثنی نیست. صرف ادعای مخالفت با يك فكر معنای روشنی ندارد، مخالفت آنجا شکل می‌گیرد که در راه پس زدن این فكر، یا اثبات درستی نظر مخالف وارد میدان بحث یا جدل شویم. کسانی که در راه جدا کردن دو مفهوم مخالفت و مبارزه میکوشند نه به ارتباط منطقی آنها توجه دارند و نه به پیامدهای این ارتباط، انگیزه‌شان هم معمولاً از حد درست کردن کلاه شرعی برای بی غیرتی خود و دیگران فراتر نمیرود.

مفهوم مخالفت به دلیل همین پیوند اساسی با مبارزه، با مفاهیم حریف و دوا و طبعاً استراتژی نیز پیوند دارد و برای روشن کردن معنای آن در شرایط تاریخی امروز ایران باید مصداق‌های این مفاهیم را بررسی کرد. طرح این سؤال‌ها و یافتن پاسخ‌شان منطقی بر عمل مقدم است و نمیتوان تحت هیچ عنوان از این کار طفره رفت.

مردم ایران طی مخالفتی که در انقلاب سال ۱۳۵۷ با رژیم شاه نشان دادند از طرح درست این سؤال‌ها و سنجش پاسخ‌هایی که میشد بدانها داد طفره رفتند و عاقبت خیر کار را، با نوعی خوشبینی که میشود به ساده‌لوحی تعبیرش کرد، به حسن نیت رهبر انقلاب موکل کردند و برای این سهل انگاری بهای بسیار گرانی هم پرداختند، بهایی که پرداختش هنوز هم تمام نشده است. نیروهای نامتجانس انقلابی رهبری خمینی را آگاهانه پذیرفتند و با این کار ناآگاهانه طرح اجتماعی وی را نیز پذیرا شدند و به سودای بهتر کردن وضع خود و کشورشان عملاً يك انقلاب فاشیستی را به انجام رساندند و زنجیر بردگی را به رغبت بر گردن خویش و به زور بر دست و پای دیگران نهادند. اگر امروز ایرانیان به این دل خوش کنند که صحبت از دموکراسی مد شده و به این دلیل هر تغییر و تبدیلی به برقراری آزادی و دموکراسی در ایران منجر خواهد گشت، خود را در معرض سخت‌ترین خطرات قرار داده‌اند. تاریخ شرکت بیمه نیست تا تحت عنوان جبر زمانه به کرسی نشستن این فکر و آن عقیده یا جامه عمل پوشیدن این فکر و آن سودا را تضمین کند. نداشتن هدف مشخص و دست زدن به کارهای بی حساب و کتاب برای کسانی که دل به عاقبت محتوم وقایع بسته‌اند بسیار گران تمام میشود.

با چه و با که مخالفیم

اگر به حرف و عمل تلك تلك ایرانیانی که خود را مخالف وضع موجود ایران میدانند بنگریم به نظر میاید که پاسخ سؤال های بالا برای بسیاری از آنها روشن و بدیهی است، اما اگر مجموعه گفتار و کردار آنها را در نظر بگیریم هرج و مرج عجیبی نمودار میشود که ناظر فرضی را به شدت سردرگم میکند. بعضی هنوز که هنوز است در درجه اول دستگاه آریامهری و اعوان و انصارش را آماج حمله میکنند و نبردی را که نزدیک به بیست سال پیش ختم شده ادامه میدهند؛ لابد به این قصد که استقامت رأی خویش را اثبات کرده باشند. برخی هنوز به روشنفکرانی که راهگشای خمینی شدند و توده مردم را تشویق به پیروی از او کردند بد میگویند، غافل از اینکه حتی اگر تمام این روشنفکران را یکجا سرببرند گرهی از کار ایرانیان باز نخواهد شد. بسیاری صحبت از مخالفت با آخوندها میکنند، ولی معلوم نیست تکلیف غیر آخوند هایی که گاه در تحکیم حکومت نقشی مهمتر از آخوندها ایفا میکنند چیست. و بالاخره عده ای هم اسلام را از اصل و اساس مسبب بدبختی های ملت ایران می‌شمرند و هدف خود را مبارزه با اسلام میدانند، بی توجه به این نکته که مذهب اسلام، نه در ایران و نه در دیگر کشورهای «مسلمان»، الزاماً موجب پیدایش وضعیتی نظیر آنچه که امروز در ایران موجود است نشده است تا بتوان تنها مسبب بدبختی اش شمرد.

از دید نگارنده این سطور مشکلاتی که پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ و به دلیل این انقلاب گریبانگیر ملت ایران شده است، از بی آبرویی بین المللی گرفته تا شکستن کمر اقتصاد ایران، از تحقیر و ذلیل کردن زنان گرفته تا عدم امنیت قضایی، از ممنوعیت عیش و طرب گرفته تا نبود آزادی بیان و... ریشه در تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران دارد و آنچه که میتواند در این میان موضوع اصلی مخالفت باشد این امر است نه عوامل پیدایشش و نه عوارضی که به برخی از آنها اشاره شد.

یکی گرفتن عوامل پیدایش يك امر با عوامل دوامش از اشتباهات رایج است، ولی رایج بودن آن چیزی از فاحش بودنش نمی‌کاهد. امروز بیشتر عواملی که منجر به تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران شد، از استبداد آریامهری گرفته تا شهوت انقلابی روشنفکران ایرانی، دیگر وجود ندارد تا موضوع مخالفت قرار بگیرد، رفتن به جنگ آنها در حکم زور آزمایی با اشباح است و هر چند کوفتگی بسیار در پی می‌آورد، ثمری ندارد. آن دسته از این عوامل که برجامانده است، اگر اهمیتی داشته باشد، به دلیل نقشی نیست که دیروز در تسلط یافتن اسلامگرایی بر جامعه ایران بازی کرده است، به دلیل نقشی است که امروز در دوام آن بازی میکند و به این دلیل است که میتواند آماج سخن یا عمل کسانی باشد که مخالفت با اسلامگرایی را پیشه کرده اند.

عوارض يك امر برخلاف عوامل پیدایش آن که به گذشته بازمی‌گردد، همزمان با آن موجود است و از این بابت به عوامل دوامش شبیه است؛ ولی در مرتبه ای پایین تر از خود آن قرار دارد زیرا وجودشان وابسته به وجود آن است. در این وضعیت مخالفت با عوارض يك امر بدون توجه به خود آن در حکم نوعی نزدیک بینی منطقی است. از این دیدگاه موضوع مخالفت به فهرستی بی پایان تبدیل میشود که میتوان کار مبارزه را از هر جای آن شروع کرد ولی نمیتوان به هیچ جایش ختم نمود و طبعاً نتیجه ای هم نمیتوان از آن گرفت.

حال باید دید مقصود از اسلامگرایی و تسلطش بر جامعه ایران چیست و حریف مخالفان این وضعیت چه کسانی هستند. اول احساسی که به هنگام کاربرد ترکیب «اسلامگرایی» بر خاطر پژوهشگر ایرانی مینشیند تأسف از این امر است که باید برای بلایی که نزدیک بیست سال پیش بر سر ایرانیان نازل شده ترکیبی به کار ببرد که در حقیقت ترجمه یا گزیده برداری از ترکیب [islamiste] در زبان های اروپایی است. ایرانیان حتی نتوانسته اند ظرف این مدت نام درستی برای این مشکل اساسی حیات تاریخی شان بیابند و در این میان منتظر پژوهشگران خارجی مانده اند - شاید این خود عمیق ترین نماد تیره بختیشان باشد.

نکته بسیار مهمی که باید به هنگام صحبت از اسلامگرایی مد نظر داشت تمایز اسلامگرایی به عنوان نحله فکری است از اسلامگرایی به عنوان جنبش اجتماعی؛ باید به ترتیب به این دو پرداخت.

اساسی ترین مشکلی که در تحلیل اسلامگرایی به عنوان نحله فکری رخ مینماید و گاه موجب بروز سوء تفاهم میگردد اما گاه نیز اختلافات فکری بنیادی را آشکار میسازد، مسئله چند و چون رابطه آن با اسلام است. به همین دلیل باید ابتدا نوع رابطه اسلامگرایی را با دین اسلام روشن کرد تا نوبت پرداختن به دیگر وجوه آن برسد.

اسلامگرایی گفتاری است که در درجه اول حول مقوله تقدس و بر پایه بینش خاصی راجع به کیفیت آن و نوع ارتباطش با حیات انسان شکل گرفته است. این بینش ابتدایی بین طبیعت و ماوراءطبیعت تمایزی قائل نمی‌گردد و این دو را در مجموعه واحدی جای میدهد. از این دید تقدس عاملی است که جهان را در می‌نوردد و سیر و آرایش خاصی دارد که باید محفوظ داشت. محفوظ داشتن این سیر و آرایش از طریق پیروی از يك رشته احکام صورت می‌گیرد که همان احکام شریعت است و از آنجا که تقدس از این دیدگاه ارزشی محسوب اشد پیروی از احکام شریعت، اعم از اعتقادی و عبادی و اجتماعی، واجب مطلق است. از بابت بینش مذهبی، اسلامگرایی کلاً بر همان پایه استوار است که فقه اسلامی و اساساً نفی ریشه مذهبی آن ممکن نیست. باید توجه داشت که اسلامگرایان تنها کسانی نیستند که به لازم الاجرا بودن احکام شریعت اعتقاد دارند و از این بابت با دیگر شریعت مداران وجه اشتراك دارند؛ زیرا ممکن است در باب تفسیر و ترتیب به اجرا گذاشتن این احکام بین آنها اختلاف باشد اما از جهت لازم الاجرا شمردن این احکام بین آنها تفاوتی نیست. به این دلیل باید اسلامگرایی را نیز یکی از اشکال اعتقاد به دین اسلام و فرائض آن شمرد ولی باید از کاربرد سهل انگارانه «اسلام» به جای آن احتراز کرد. البته اسلامگرایان و گروهی از پروپاقرص ترین مخالفانشان اسلامگرایی را مطلقاً مترادف اسلام می‌شمرند، گروه اول به قصد انحصار مشروعیت مذهبی و گروه دوم به نیت اسلام سنیزی. در مقابل خیل عظیمی از مؤمنان هر گونه اعتبار مذهبی اسلامگرایی را انکار میکنند

تا بدین ترتیب دامن اسلام را از لوٹ بی آبرویی‌هایی که اسلامگرایی بالاآورده بشویند. اما این کشمکش از مقوله کشمکش‌هایی است که در بین گرایش‌های مذهبی مختلف درمیگیرد و موضعگیری در آن بیش از آنکه به تحلیل اسلامگرایی مربوط باشد به تعیین محدوده درست دینی مربوط است. برای روشن شدن تکلیف درست دینی هم باید صبر کرد تا مرجع اعلامی پیدا شود که بتواند حکم قاطعی در این باب صادر نماید و تکلیف «اسلام راستین» را که این همه بر سرش دعواست مشخص کند. تا آن موقع هم نمی‌توان به این سادگی یکی از انواع گفتار مذهبی اسلام را واجد اعتبار مطلق شناخت یا این اعتبار را به کلی از آن ساقط شمرد.

این از وجه صرفاً مذهبی اسلامگرایی. اما اسلامگرایی فقط به بینشی مذهبی راجع به تقدس و لازم الاجرا شمردن احکام شریعت محدود نمی‌شود. از دید اسلامگرایان جوامعی که اکثریت مردم آنها «مسلمان» هستند «جوامع مسلمان» محسوب می‌گردند، بدین معنا که پیوند مذهبی مهم‌ترین پیوند اجتماعی اعضای آنهاست و استخوانبندی اصلی جامعه را تشکیل میدهد؛ ارزشهای مذهبی مهم‌ترین ارزشهای رایج در این جوامع است و عامل اصلی در شکل بخشیدن به تولیدات فرهنگی این مردم به حساب می‌آید؛ احکام مذهبی و الا ترین معیارهای هنجاری است و چگونگی روابط اجتماعی و باید و نبایدها بر این اساس شکل می‌گیرد. از این دیدگاه فاصله گرفتن از مذهب، که عمل نکردن به احکام شریعت بارزترین نشانه آن است، مترادف سست شدن شیرازه اجتماع، مختل شدن حیات فرهنگی و بی بند و باری در جامعه محسوب می‌گردد. از اینجاست که اسلامگرایان دلیل ضعف تاریخی «ملت‌های مسلمان» را در سرپیچی از احکام شریعت سراغ میکنند و چاره مشکل را در تجدیدعهد با اسلام و اجرای احکام شریعت می‌جویند.

این بخش از اسلامگرایی، علیرغم انکار پیروان آن که معتقدند فقط ملهم از «اسلام ناب محمدی» است، بسیار متأثر از فرهنگمداری نوین است. فرهنگ‌های مختلف را واجد جوهری مذهبی شمردن و جوامع صاحب این فرهنگ‌ها را تابع آن جوهر دانستن به هیچوجه خاص اسلامگرایان نیست و حتی کشف را هم نمیتوان به آنها نسبت داد. این نظریه از قرن نوزدهم در بین مورخان و جامعه‌شناسان و خلاصه کسانی که به نوعی در سرنوشت تاریخی بشر پژوهش میکنند، طرفدارانی داشته و دارد. گروه اخیر در راه شناخت جوامع گوناگون از این نظریه سست بنیاد که جایی هم اثبات نشده و در حیات اجتماعی نقش اساسی را از آن مذهب می‌شمرد استفاده کرده و میکنند. همین اشتراک نظر با اسلامگرایان است که باعث شده تا برخی از این پژوهشگران، خاصه‌آنهايي که به شرق شناسی یا اسلام شناسی می‌پردازند به اسلامگرایان به طور عام و اسلامگرایان ایرانی به طور خاص، نظر خوش نشان بدهند و گاه نیز تا توجیه اعمال بی‌رویه و حتی جنایات آنها پیش بروند.

اما اسلامگرایی علاوه بر بینش مذهبی و نگرش فرهنگمدارانه به تاریخ «جوامع مسلمان» طرحی فراگیر نیز برای اداره جوامع بشری بر اساس احکام شریعت اسلام تجویز میکند و برنامه‌ای اجتماعی و سیاسی در میان مینهد که هدف غایی اش سازمان دادن تمامی جنبه‌های حیات مردم و نظارت کردن بر آنهاست. این شیوه طرح اندازی هم به نوبه خود ملهم از ایدئولوژی‌های تام‌گرای عصر جدید است که سودای ساختن جامعه و انسانی نو را بر اساس طرح‌های ایدئولوژیک، به مدد سازماندهی طرفداران خویش و با استفاده از امکانات دولت‌های مدرن باب کرده‌اند. طبعاً اسلامگرایی از این بابت به ایدئولوژی‌های تجددستیز و ترقی‌ستیز که تحت عنوان بازگشت به اصالت و حفظ سنت دستاوردهای روشنگری و تجدد را پس می‌زنند بسیار نزدیک‌تر است تا آنهایی که تحت عنوان ادامه ترقی فرارفتن از تجدد را تجویز میکنند؛ هرچند در موارد مختلف و به دلایل گوناگون از این گروه دوم نیز وام‌هایی گرفته که قابل توجه است.

طبعاً مخالفت با اسلامگرایی به عنوان بینش مذهبی ابتدایی، نگرش بی‌پایه بر سیر حیات و دگرگونی جوامع انسانی و ایدئولوژی تام‌گرا و تجددستیز کار بسیار درست و بجایی است، زیرا مخالفت با فکر و حرف یاوه وظیفه هر کسی است که قادر به تشخیص نادرستی فکر و نیز خطرات احتمالی زاییده از آن است. اما این را هم باید پذیرفت که مخالفت‌هایی از این دست معمولاً از طرف کسانی انجام میشود که هم به نادرستی و خطرناکی این سخنان واقفند و هم ذوق و وقت و حوصله این قبیل کارها را دارند، وگرنه اکثریت غالب مردم معمولاً وقت خود را صرف این قبیل مناقشات نظری نمی‌کنند و تا موقعی که خطر برخاسته از این یاوه‌ها صورت حاد پیدا نکند، حتی اهل تفکر هم به آن عنایت چندانی نمی‌کنند. به عنوان مثال همین اسلامگرایی تا وقتی به عنوان جنبش اجتماعی نیرو نگرفته بود اصلاً توجه چندانی را به خود جلب نساخته بود تا کسی کمر به مخالفت با آن ببندد. به همین دلیل در اینجا که صحبت اصلاً از مخالفت با تسلط بر جامعه ایران است باید به آن به عنوان جنبش اجتماعی توجه بیشتری کرد.

متأسفانه تحلیل‌هایی که از این جنبش عرضه می‌گردد همیشه خالی از ابهام نیست. ابهامی که از توجه یکجانبه به یکی از عناصر اسلامگرایی به عنوان نحله فکری برمی‌خیزد و از محول کردن دینامیسم این جنبش اجتماعی به آن عنصر. باید مسئله را مرحله به مرحله طرح کرد.

اسلامگرایی جریانی نیست که پیدایش و رشدش صرفاً تابع منطق گفتار مذهبی و مکانیسم‌های اعتقاد افراد به مذهب یا کاربردهای اجتماعی تقدس باشد. اسلامگرایان و تمام‌آنهايي که اسلام و اسلامگرایی را مترادف می‌شمردند و نیز برخی تحلیل‌گران که این سخن را اساس کار خویش قرار داده‌اند چنین تصویری از این جنبش اجتماعی به دیگران عرضه می‌کنند و برای اثبات مدعای خویش سخن از شهیدپروری شیعیان، غاصب‌شمردن حکومت‌های غیرمذهبی، شور حسینی... در میان می‌آورند. ولی باید دقت داشت که این افراد در مرحله اول بخشی از اعتقادات یا احساسات مذهبی را برمیگزینند؛ احساسات و اعتقادات متضاد با آنها را، فرضاً از قبیل تبعیت از مشیت الهی، بی‌اعتنایی به امور دنیا، ارج نهادن به مصیبت کشی... از قلم می‌اندازند و حتی زحمت توجیه این شیوه انتخاب یکطرفه را هم به خود نمی‌دهند. در مرحله دوم آنچه را که برگزیده‌اند و

حداکثر می تواند در برخی مؤمنان گرایشی بالقوه برای پذیرش اسلامگرایی ایجاد کند به همه آنها تعمیم می دهند و این عوامل را برای پیدایش و رشد و قدرتیگری این جنبش اجتماعی کافی فرض می کنند. همه اینها بر پایه این خیال باطل که میتوان پدیده ای تاریخی به این اهمیت را با برشمردن برخی عناصر اعتقادی و عوامل روانی که میتواند به پیدایش و رشدش مدد برساند توضیح داد. خلاصه اینکه تصویری بسیار محدود از اعتقادات و احساسات مذهبی می سازند، بر اساس آن چهره ای از مسلمان نوعی ترسیم میکنند، یا به عبارت دقیق تر يك ایده آل تیپ از فرد مسلمان میسازند و تمام مسلمانان اسمی را مشمول آن میسازند تا بالاخره بر این اساس محدود يك جنبش اجتماعی را تحلیل کنند. کل کار از جهت تحلیل تاریخی سست بنیاد و یالوه است.

اسلامگرایی در عین علم کردن گفتار فرهنگمدار و ادعای اینکه بیانگر جوهر فرهنگ کشورهای «مسلمان» و خواست های عمیق مردمان این کشورهاست، جریان فرهنگی هم نیست که از میان فرهنگ این کشورها جوشیده باشد و ثمره مستقیم آن به حساب بیاید. آنهایی که چنین ادعایی میکنند اول فرهنگ «کشورهای مسلمان» را مجموعه ای یکدست و منظم فرض میکنند که خود جای حرف بسیار دارد. دوم به این مجموعه یکدست و بی تضاد که منطقاً باید ایستا باشد دینامیسمی خیالی نسبت می دهند. سوم جمع مردمان این کشورها را مشتئی عروسک خیمه شب بازی میانگارانند که با این دینامیسم به حرکت در می آیند و سر آخر جنبش اسلامگرایی را ثمره این فرض ها وانمود میسازند. این حرف ها هم پایه درستی ندارد و به شعبده بازی نزدیک تر است تا تحلیل تاریخی.

اسلامگرایی به عنوان جنبش اجتماعی عبارت است از مجموعه افراد و گروه هایی که به این نحله فکری معتقدند اما کارشان به اعتقاد ختم نمیشود و ترویج این فکر و اجرای طرح اجتماعی تجویز شده آنرا وجهه همت خویش قرار داده اند. این افراد و گروه ها قدرت را اسباب اصلی به اجرا گذاشتن طرح اجتماعی خویش می شمردند زیرا آگاهند که همه در اعتقاد به اسلامگرایی با آنها شریک نیستند و اجرای احکام شریعت و تحقق طرح اجتماعی متکی به آن در گرو به کار گرفتن قدرت است. دینامیسم این جنبش به دلیل کوشش در راه قدرتیگری اساساً سیاسی است.

با فرارفتن از حوزه نظر و پنهان کردن در صحنه عمل به قصد قدرتیگری و به اجرا گذاشتن يك طرح اجتماعی خاص، وجه استراتژیک اسلامگرایی، که متأسفانه معمولاً در پژوهش ها از قلم می افتد، نمودار میگردد. گفتار مذهبی و ایدئولوژیک، چه اسلامگرا و چه غیر آن، اصولاً گفتاری ارزشی و تفسیری است که میتوان بر پایه اش طرحی اجتماعی ترتیب داد و حداکثر از آن چند سرمشق کلی برای به اجرا گذاشتن این طرح استخراج نمود، ولی به اجرا گذاشتن طرح نمی تواند در عمل فقط تابع گفتار مذهبی و ایدئولوژیک باشد چون محل به اجرا گذاشتن آن صحنه اجتماع است نه میدان خیالبافی یا منطق تراشی نظری. به اجرا گذاشتن طرح اجتماعی در درجه اول نیازمند برنامه ریزی، سعی در پیش بینی موانع و کنش های دیگر بازیگران صحنه، گردآوری وسایل، انتخاب روشها و تعیین خطوط عمل است و در مرحله دوم محتاج به کار گرفتن همه اینها به قصد رسیدن به هدف از ورای عوامل غیرقابل پیش بینی است. در يك کلام این کار محتاج استراتژی است و به هنگام تحلیل اسلامگرایی به عنوان جنبش اجتماعی باید حتماً به استراتژی آن توجه خاص مبذول داشت.

قبیل از ادامه مطلب باید دو نکته را در باب استراتژی اسلامگرایی یادآوری کرد.

اول اینکه اسلامگرایی در عین در اختیار داشتن وسایلی از قبیل آدمکش و سازمان تروریستی و... جریان نظامی نیست. به این معنا که پیشروی اش بر اساس طرح نظامی و لشکرکشی صورت نمیگیرد و مدیون پیروزی های نظامی نیست، دوامش هم وابسته به در اختیار داشتن سرباز و تسلیحات نیست، هدفش هم تصرف خاک نیست. اسلامگرایی جریانی است که در عین برخورداری از این وسایل و بهره ور شدن از نیروی نظامی در کشورهایی نظیر ایران که به آنها تسلط یافته است در درجه اول متوجه پیروزی معنوی است، یعنی جلب طرفدار از بین عامه مردم به قصد در دست گرفتن قدرت سیاسی. حتی در الجزایر هم که کارش به جنگ داخلی کشیده است، محور اصلی قدرت اسلامگرایان نیروی نظامی نیست؛ تأکید و تکیه بر نیروی نظامی از هنگامی در بین اسلامگرایان این کشور باب شد که دیدند نمی توانند با سواستفاده از انتخابات و با فشار طرفدارانشان قدرت را به دست بگیرند و از رأی گیری به عنوان حربه قاطع و مرحله ای استفاده کنند. افغانستان هم مثال دیگری است از این دست، با این تفاوت که اسلامگرایان آن کشور به دلیل اشغال مملکتشان توسط نیرو های شوروی در موقعیتی قرار گرفتند که برای به چنگ آوردن قدرت وسیله ای جز گردآوری نیروی نظامی نداشتند و به همین قصد عمل به جهاد را با نبرد با اشغالگران مترادف وانمود کردند. آنچه که در این میان بدانها یاری بسیار رساند و عملاً به تنها نیروی قابل توجه در جنگ داخلی افغانستان تبدیلشان کرد، سیاست اسلام پروری دولت پاکستان بود که کمک های نظامی رسیده از آمریکا را به آنها اختصاص داد و طبعاً کمک کشورهایی نظیر عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران.

دوم اینکه اسلامگرایان سیاست و دیانت را عین هم می شمارند، دین اسلام را دینی ذاتاً سیاسی میدانند و چنین ادعا میکنند که عقاید و طرح اجتماعیشان مستقیماً برخاسته از مذهب و عمل سیاسی شان کاملاً مطابق با احکام مذهب است. به عبارت دیگر در ملغمه ای که از سیاست و مذهب درست کرده اند نقش تعیین کننده را قاطعاً از آن مذهب میدانند و اسلامگرایی را جنبشی صرفاً مذهبی وانمود میکنند. یکی گرفتن اسلام و اسلامگرایی، همانطور که بالاتر گفته شد بی اساس است و سعی در پوشاندن دینی که اسلامگرایی به مکاتب فکری و سیاسی عصر جدید دارد، خود نوعی کلاه برداری ایدئولوژیک است. میماند ادعای انطباق کامل عمل سیاسی با احکام مذهب یا ایدئولوژی. از آنجا که هیچ جامعه ای را نمیتوان به ضرب قدرت دولت موم وار تغییر شکل داد، به اجرا در آوردن طرحهای اجتماعی جزمی و ایدئولوژیک هیچگاه به طور کامل ممکن نمیگردد و در کشاکش رابطه متقابل رهنمودهای ایدئولوژی و الزامات عمل سیاسی، این هر دو بر هم تأثیر میگذارد و ادعای کامل برتری یکی بر دیگری بی پایه است. فقط باید به این امر توجه داشت که وقتی پای حیات يك گروه سیاسی یا يك حکومت در میان است آنچه

قاطع است حکمی است که در میدان سیاست صادر میشود و اساساً متوجه تضمین دوام است؛ در زمینه تنازع بقا از خیالبافی و منطق ترائی نظری کاری ساخته نیست. در این موقعیت نه میتوان فقط در چارچوب ایدئولوژی عمل کرد و نه میتوان کاملاً از آن برید. در حالت اول فاصله گرفتن از واقع بینی سیاسی دیر یا زود کار را به شکست میکشاند و در حالت دوم هم گاه پشت کردن به ایدئولوژی مایه تغییراتی آنچنان اساسی میشود که مترادف شکست است. مثال بارز این کشمکش را میتوان در جمهوری اسلامی جست، شورای تشخیص مصلحتی که خمینی بعد از چند سال در ایران برپا کرد نشانگر آگاهی به کشاکش بین ایدئولوژی و عمل بود و حاکی از مقدم شمردن امر دوام حکومت اسلامی و تقدم احکام حکومتی اسلام بر احکام دیگر آن. در نتیجه باید توجه داشت که مخالفت با تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران نمی تواند به مقابله با بینش مذهبی اسلامگرایان و ایدئولوژی آنها محدود گردد، بلکه باید بیش از هر چیز مخالفت با استراتژی آنها را شامل گردد تا از حوزه جدال نظری صرف خارج گردد و معنای درستی پیدا کند.

پاسخ به سؤال «با که مخالفیم» در دل پاسخی که به سؤال «با چه مخالفیم» نهفته است. وقتی صحبت از يك جنبش اجتماعی در میان میاید سه پرسش در باره آن مطرح میشود: مشرب فکری آن چیست، استراتژی آن از چه قرار است و ترکیب اجتماعی آن چگونه است. پاسخ پرسش اول بالاتر داده شد؛ از آنجا که استراتژی خمینی در فصول قبلی شکافته شده بود و این مسئله روشن شده بود که چرا وراثش قادر به تعویض استراتژی او نیستند، فقط به ذکر چند نکته اکتفا شد. میماند مسئله ترکیب اجتماعی که باید در اینجا بدان پرداخت تا پاسخ به این سؤال که «با که مخالفیم» روشن گردد.

در این مرحله اول نکته ای که باید بدان اذعان نمود اینست که متأسفانه هنوز پژوهش جامعه شناسانه ای بر مبنای ارزیابی آماری در بین پیروان اسلامگرایی در ایران صورت نگرفته است تا بتوان بر اساس آن به طور جدی از ترکیب اجتماعی اسلامگرایی سخن گفت. در این باب نمیتوان از حد چند اشاره کلی فراتر رفت، ولی این اشارات الزاماً خالی از اهمیت نیست. اول از همه باید از مترادف شمردن اسلامگرا و انقلابی احتراز کرد. متأسفانه این تمایز هنوز چنان که باید در ذهن همگان جانیا افتاده است و بسیاری بین گروه ناهمگن و بسیار وسیع افراد و گروه هایی که طی انقلاب با خمینی همراهی کردند و او را به رهبری برگزیدند، با گروه محدودی که با اعتقاد به مبانی فکری اسلامگرایی در پی او رفتند تمایز قائل نمی گردند. نکته دوم مسئله جدا کردن مفهوم «خصلت طبقاتی» از ترکیب اجتماعی است. بنا به عادت که از چند دهه قبل به دلیل رواج ایدئولوژی های مارکسیستی در ایران پیدا شده است صحبت از ترکیب اجتماعی يك گروه معمولاً به توصیف «خصلت طبقاتی» آن محدود میگردد و مقولاتی در این زمینه به کار گرفته میشود که به غیر از مطابقت با ایدئولوژی تحلیل گران خاصیتی ندارد. این مقولات در برخی نوشته های جامعه شناسانه همان نقشی را بازی کرده و میکند که صنایع لفظی در برخی نوشته های ادبی. همانطور که برخی این صنایع را مورد استفاده قرار میدهند تا به مدد آنها نویسندگی و شاعری خود را اثبات کنند، برخی هم آن مقولات را به کار میگیرند تا نوشته شان عنوان تحلیل جامعه شناسانه بگیرد.

خصلت طبقاتی يك جنبش اجتماعی را نمیتوان فقط به مدد نشان دادن اینکه اعضای آن جنبش بیشتر از این یا آن طبقه برخاسته اند اثبات نمود. اثبات این امر مستلزم نشان دادن ارتباط لازمی است که بین برخاستن از يك طبقه معین و شرکت در يك جنبش مشخص وجود دارد و در شرایط فعلی چنین ارتباطی را نمیتوان بین هیچکدام از طبقات یا گروه های اجتماعی ایران، یا دیگر «کشورهای مسلمان» با اسلامگرایی یافت.

میماند مسئله ترکیب اجتماعی که تعیینش فقط به کمک آمارگیری صورت میپذیرد و محتاج اثبات ارتباط منطقی نیست. در نبود آمار فقط میتوان گفت که شرکت بعضی گروه های اجتماعی در این جنبش به تناسب بیش از باقی بوده یا به نظر میاید ولی نمیتوان به اتکال این مسئله اسلامگرایی را اساساً خاص يك گروه اجتماعی معین اجتماعی دانست.

شرکت روحانیان در این جنبش از ابتدا چشمگیر بوده است و یافتن دلایل این امر چندان مشکل نیست. اسلامگرایی از آنجا که مذهب اسلام را والاترین مرجع نظری میشمرد، برای متخصصان سنتی تفسیر مذهب که روحانیان هستند، والاترین منزلت را قائل میشود و مقام آنها را تا حد نخبگان بحق و مقدس جامعه بالا میبرد، برای اعضای این گروه جذاب بوده و هست. این ترقی نظری، طی انقلاب و با تثبیت رهبری خمینی که ابتکار عمل را به دست او و روحانیان طرفدارش داد صورت ترقی عملی گرفت. بالا رفتن پایگاه اجتماعی روحانیت همراه با بهره وری بخش عمده ای از آنها از قدرتی گردید که از عامه مردم غصب گردید، از ثروتی که به زور از چنگ صاحبانش درآمد و از اعتبار اجتماعی که رسماً به روحانیان تفویض گشت.

اما در عین حال باید توجه داشت که آخوند بودن برای بهره وری از این وضعیت نه شرط کافی بوده و نه حتی شرط لازم. آنچه شرط لازم است جاگرفتن در جرگه اسلامگرایان است که آن هم به هیچوجه مستلزم معمم بودن نیست. از بین معممین فقط آن دسته میتوانند از مواهب تسلط اسلامگرایی برخوردار گردند که خود اسلامگرا هستند. آخوند بودن فقط میتواند تمایل فرد را به پیوستن به این جنبش زیاد کند، هم به دلیل کشش نظری آن که اجرای احکام شریعت را وعده میدهد و هم به دلیل بهره وری از امتیازات اجتماعی که جا گرفتن در حلقه صاحبان قدرت در پی میآورد.

به همین ترتیب بین بازاری بودن یا کاسب بودن و گرایش به اسلامگرایی نیز نمیتوان ارتباط لازمی یافت. آنهایی که اصرار به چسباندن این دو به هم دارند معمولاً صحبت از «بورژوازی سنتی» میکنند که خود مقوله چندان روشنی نیست، چون درست معلوم نیست که مقوله ایست اقتصادی، اعتقادی یا غیر از آن و در حقیقت باید پذیرفت که مجموعه ناروشنی از همه اینهاست و ساخته شدنش زائیده کوشش در اطلاق مفهوم مارکسیستی «بورژوازی» است به جامعه ایران. منتها از آنجا که

مفهوم مزبور در این جامعه مابه ازای دقیقی نداشته است برای منطبق ساختنش با آب و هوای منطقه يك صفت «سنتی» به دنبالش بسته اند تا راحت بتوان از آن استفاده کرد.

آنهايي که بر وجه اقتصادی قضیه تأکید میکنند معتقدند که تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران منافع بازاریان را تأمین کرده است. در این مورد که رکود اقتصاد تولید و سرمایه گذاری تولیدی در ایران باعث شده تا طالبان فعالیت اقتصادی به سوی دادوستد و کلاً نوعی دلالتی روی بیاورند سخنی نیست، در این هم که شمار دلالتان به دلیل پایین آمدن سطح درآمد ها و کوشش مردم در یافتن منابع درآمد جنبی فزونی گرفته، تردید نمی توان کرد. اما نباید به این دلیل تصور کرد که برنامه اقتصادی اسلامگرایان از اول رونق بخشیدن به تجارت یا به دلالتی بوده است. اسلامگرایان اصلاً از ابتدا برنامه اقتصادی روشنی نداشته اند و از یاهو هایی که در باره اقتصاد توحیدی و حذف بهره و عمل به مضاربه بافته اند که بگذریم اصلاً سخنی هم در این باره به میان نیاورده اند. همین بی برنامهگی به آنها امکان داده تا به اقتضای موقعیت و منافع گروهی هر از چندی برنامه های خویش را ملهم از يك مشرب اقتصادی قلمداد نمایند، يك بار تحت عنوان ملی کردن اموال مردم را صادره کنند، يك بار به بهانه جنگ تمام شریان های اقتصادی را تحت نظارت دولت ببرند تا هر جا لازم بود محض تأمین منافع یکی از تیولداران رژیم باز و بسته شان بکنند و در کنار تمام اینها هم حرمت مذهبی مالکیت و آزادی داد و ستد را در چنجه داشته باشند که به کسب و کار خود و شرکایشان لطمه وارد نیاید.

در ضمن این را هم باید به طور معترضه یادآوری کرد که رونق کار تجار و دلالتان مستلزم رکود اقتصادی نیست، بلکه مثل دیگر فعالیت های این رشته با رونق اقتصاد رواج بیشتری پیدا میکند. آنهايي که اصولاً به تجارت و دلالتی نظر خوشی ندارند و از سالها پیش ندا در داده اند که «دست واسطه ها را کوتاه کنید»، از فعالیت اقتصادی تصویری بسیار ابتدایی در ذهن دارند و تصور میکنند هر کس در تولید کالا سهم نداشت در تولید ثروت نیز سهمی ندارد. حمله به بازاریان مقداری هم زائیده این گرایش فکری است که سابقه اش به قبل از انقلاب بر میگردد و حال فرصت جدیدی برای عرضه یافته.

خلاصه این که از بابت اوضاع اقتصادی ایران پایه کار بر نوعی چاپیدن منابع اقتصادی به اتکای قدرت دولتی است و برندگان این اقتصاد قلب صاحبان قدرت هستند، یعنی اسلامگرایان و شرکایشان که بخشی از آنها را تجار و کسبه و دلالتان تشکیل میدهند.

و اما در باب نزدیکی فکری و اعتقادی. اول باید گفت که سنتی بودن با سنتگرا بودن دوتااست و سهم امام دادن و روضه خوانی به راه انداختن و نذری پختن و به زیارت رفتن مترادف چاقوکشی به عشق اجرای احکام شریعت نیست. بازاریان از دیرباز با روحانیان داد و ستد اجتماعی داشته اند اما دامنه روابط اجتماعی و سیاسی آنان هیچگاه به علما محدود نمیشده و بازاریان الزماً در همه موارد پیرو علما یا طرفدار آنان نبوده اند، بخصوص که خود روحانیان نیز همیشه در طول تاریخ ایران یکدل و یکصدا نبوده اند. کمکهای مالی بازاریان را به انقلاب، که نوعی مشارکت مادی در ساقط کردن نظام آریامهری بود، نمی توان دلیل پیوستگی ذاتی آنها با اسلامگرایی شمرد و کلاً هم نمی توان به دلیل بهره وری مالی بازاریان از اوضاع اقتصادی بعد از انقلاب یا دل بستگی شان به فرایض مذهبی این گروه اجتماعی را ذاتاً متمایل به اسلامگرایی شمرد و اسلامگرایی را بیانگر خواست ها و منافع این گروه به حساب آورد.

بی چیزان شهری و بخصوص دهاتی های به شهر آمده هم که طی انقلاب بخشی از پیاده نظام اسلامگرایی را تشکیل می دادند و بعد هم برخی از آنان جذب نهادهایی نظیر سپاه پاسداران یا دسته های بسیج شدند، نمی توان گروهی شمرد که ذاتاً با این جنبش اجتماعی پیوند دارد و اسلامگرایی را نهضت بی چیزان علیه اغنیا محسوب کرد. پرت و پلا های خود اسلامگرایان در باب اینکه نهضت «مستضعفین» علیه «مستکبرین» به پیروزی رسیده یا «کوخ نشینان» بر «کاخ نشینان» غلبه کرده اند، دلیلی بر اثبات این مدعای پوچ به شمار نمی آید. دلیل شرکت بی چیزان شهری را در جنبش انقلابی و ادامه آن، باید در میل به بهره گرفتن از ثروتی جست که در ایران پیش از انقلاب در پیش چشم همگان گسترده بود، در تمایل به برخورداری از زندگانی توأم با رفاه. اما نمی توان بین این تمایل و اسلامگرایی ارتباط لازمی قائل شد. اول از همه به این دلیل که هدف اصلی اسلامگرایی تعدیل ثروت و گام برداشتن به سوی عدالت اجتماعی نبوده و نیست. توجه اسلامگرایان به طبقات بی چیز بیش از هر چیز به قصد استفاده سیاسی از آنان بوده و هست. وعده و وعیدهای دوران انقلاب به سودای پیشی گرفتن از چپگرایان که دفاع از پرولتاریا را رسالت تاریخی خویش می دانستند، و به قصد جمع کردن سیاهی لشکر هر چه بیشتر برای قدرتگیری، انجام شد. از آن پس هم ایجاد موجهای تحرك اجتماعی که با استفاده از امکانات سیاسی و مالی دولت انجام گرفته دو هدف را تعقیب کرده است: خرید پشتیبانی گروه های کم درآمد یا به عبارت دقیقتر اجاره آن و غرق کردن طبقه متوسط دوران پهلوی زیر فشار موجهای تحرك اجتماعی.

دوم اینکه اسلامگرایان در باره تعدیل ثروت کاری جز دادن شعار نکرده اند و صحبت از تعدیل ثروت توسط آنها در نبود آمار قابل اعتماد نمی تواند پایه درستی داشته باشد؛ مضافاً به اینکه ظواهر امر بر خلاف این حکم میکند. رکود اقتصادی و پایین آمدن سطح زندگی طبقات پایین و متوسط در هیچ کجا نشانه تعدیل ثروت محسوب نمی شود و بیشتر نمودار خلاف آن است. تذکر دو نکته در باره دهاتی های آواره در شهر و پیوند آنها با اسلامگرایی بی مورد نیست. از ابتدای انقلاب در باره نقش این گروه در به پیروزی رساندن خمینی و تحکیم اسلامگرایی بر جامعه ایران اغراق بسیار شده است. این سخنها معمولاً توسط کسانی پراکنده میشود که نه به اسلامگرایی نظر خوشی دارند و نه به روستائیان و بیش از مشاهده بر دو فرض استوار است. یکی اینکه اصلاحات ارضی سازمان سنتی جامعه ایران را به شدت مختل ساخت و این اختلال توأم با هجوم روستائیان به شهر ها آنها را به صورت اتم های آزاد و سرگردان در جامعه در آورد. دوم اینکه دهاتیان به دلیل تماس کمتر با تحولات زندگی

مدرن به مذهب بستگی زیادی داشته اند و نسبت به شهرنشینان تمایل بیشتری به پیروی از آخوندها داشته اند و به این دلیل به جنبش اسلامگرا پیوسته اند.

در این مسئله که الغای نظام ارباب و رعیتی سازمان سنتی جوامع روستایی ایران را مختل کرد جای سخن نیست. در این هم که اصلاحات ارضی مهاجرت روستائیان را به شهر ها تسهیل نمود شك روا نیست. اشکال اول از یکی گرفتن مهاجرت روستائیان به شهر با گسسته شدن پیوندهای اجتماعی آنها و به اصطلاح «اتمیزه» شدن آنها برمیخیزد. مهاجرت به شهر در صورتی میتواند به این امر منجر شود که پیوندهای خانوادگی و شغلی مهاجر سست یا قطع شود. شهرنشین شدن اگر به صورت خانوادگی انجام بگیرد و با یافتن شغل ثابت همراه باشد در حکم تغییر نوع پیوندهای اجتماعی است نه گسستن آنها. بنا بر این فقط گروهی را میتوان مشمول فرض اول شمرد که به تنهایی به شهر مهاجرت کرده اند و از یافتن شغل ثابت محروم بوده اند، یعنی کارگران فصلی که با کار کردن در شهر در آمدی برای خود و احیاناً خانواده در ده مانده خود دست و پا میکرده اند، بدون اینکه در تثبیت موقعیت اجتماعی و شغلی خویش موفقیتی کسب کرده باشند. اما يك نگاه ساده به به آمار کارگران فصلی [فصلنامه آماری کشور، سال ۲۵۳۶، ص ۴۳] نشان میدهد که تعداد کارگران فصلی، به فرض که همه آنها را هم از نظر اجتماعی سرگردان و پیوند گسسته حساب کنیم، نه تناسبی با خیل عظیم انقلابیان دارد و نه با شمار قابل توجه اسلامگرایان. طبق آمار رسمی کمتر از دودرصد جمعیت فعال ایران، یعنی حدود پنجاه هزار نفر، جزو بیکاران فصلی محسوب میشده اند. حتی چند برابر کردن این رقم هم گرهی از کار آنهايي که دهاتی های آواره در شهر را پیاده نظام اصلی انقلاب و منبع اصلی عضوگیری اسلامگرایان میشمردند نمیگشاید؛ اضافه کردن تعداد صد و بیست هزار بیکار به رقم بالا نیز به همینین.

اشکال دوم از فرض تعصب روستائیان در امر مذهب و گرایششان به تبعیت از روحانیان زابیده میشود. قبول بی چون و چرای این فرض هم قدری مشکل است به این دلیل که در ایران مراکز اصلی حیات و تحرك مذهبی شهر ها بوده است نه دهات و دلیلی ندارد دهاتیان را از شهرنشینان مذهبی تر و نسبت به آخوندها مطیع تر فرض کنیم. شکستن کاسه و کوزه بر سر دهاتی های تازه به شهر آمده در کشوری نظیر ایران که قرن ها بر اساس اقتصاد کشاورزی چرخیده و در عین حال تحقیر روستائیان هم یکی از عادات ثابت شهرنشینانش بوده، چیز تازه ای نیست و نمی توان این تمایل را اساس تحلیل تاریخی قرار داد.

گروهی که معمولاً به هنگام صحبت از ترکیب اجتماعی اسلامگرایی از قلم میافتد طبقه متوسط جدید ایران است، که شمار قابل توجهی از اعضای آن با شرکت در اعتصاب ها و راه پیمایی ها و با تحت فشار گذاشتن حکومت وقت بیشترین كمك را به قدرت گرفتن اسلامگرایی کردند و بخش کوچتری از آنها با جاگرفتن در جرگه کادرهای اسلامگرا چرخ نظام تازه را به حرکت در آورده اند و تا امروز آنرا می چرخانند. البته بین عضویت در این طبقه و اسلامگرایی نیز نمیتوان ارتباط لازمی یافت زیرا تمامی جنبش های سیاسی عصر جدید ایران، از مشروطیت به بعد، هم از جهت تربیت کادر و هم از جهت پشتیبانی اجتماعی، در درجه اول متکی به همین طبقه متوسط بوده است؛ تازه این امر خاص ایران هم نیست، در تمام کشورهایی که مدرنیسم، حال چه استبدادی و چه غیر آن، ساختار جامعه را متحول کرده است نقش طبقه متوسط در حرکت های اجتماعی قاطع شده. آنچه در این میان جالب و قابل ذکر است از قلم افتادن سهم اساسی این طبقه در مسلط ساختن اسلامگرایی بر جامعه ایران و تداوم بخشیدن به این تسلط است. احتمالاً باید دلیل این فراموشی مژمن را در این مسئله جست که اکثر تولید کنندگان و مصرف کنندگان تحلیل های تاریخی و اجتماعی خود از طبقه متوسط برخاسته اند و اصراری بر تأکید بر سهم این گروه در پیدایش و دوام وضع فعلی ایران ندارند و ترجیح میدهند بیشتر از آخوندها، بازاری ها، یا پابرهنه ها و دهاتی ها بگویند و بشنوند.

نکته ای کلی و مهم که باید در باره ارتباط اسلامگرایی با لایه بندی اجتماعی عنوان کرد این است که اسلامگرایی در عین تشکیل شدن از گروه های گوناگون اجتماعی خود يك نهضت عمده ترقی اجتماعی نیز هست و به هنگام ارزیابی اش به عنوان يك جنبش اجتماعی نمی توان این جنبه آنرا نادیده گرفت. اسلامگرایان، از هر طبقه که آمده باشند، به مدد قدرتیگیری جنبشی که در آن سهیمند، بخت عمده ای برای ترقی و بهره مندی هرچه بیشتر از قدرت و ثروت و اعتبار اجتماعی پیدا کرده اند. به این ترتیب ترکیب اجتماعی اسلامگرایی در ابتدای کار هر چه بوده پس از قدرتیگیری و به دلیل قدرتیگیری تغییر کرده است. این امر در ایران به روی کار آمدن طبقه حاکم جدیدی انجامیده که طبقه حاکم قبلی را به زور ریشه کن کرده و خود جای آنرا گرفته است. به هر حال اسلامگرایی از این بابت هم به دیگر جنبش های اجتماعی شبیه است و نمی توان در تحلیل آن و توضیح تحولاتی که به خود می بیند فقط به احساسات و عقاید پیروانش اتکا نمود و باید منافع آنها را نیز در نظر آورد.

در آخر ومحض خالی نبودن عریضه باید اشاره ای هم به مسئله پیوند اسلامگرایی با مردسالاری یا پدرسالاری «جوامع اسلامی» کرد که تحت رواج گفتارهای فمینیستی باب شده است و بین مردسالاری و اسلامگرایی ارتباط لازمی قائل شده. در این باب که اجرای احکام اسلام میتواند به دلیل امتیازاتی که برای مردان قائل میگردد و نیز تحقیر اجتماعی که نصیب زنان میکند، برای برخی از مردان جذاب بنماید بحثی نیست. در این هم که بسیاری از مردان پس از تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران از مزایای شرعی موقعیتشان کمال استفاده و سوءاستفاده را کرده اند جای شك نیست. این را هم میتوان پذیرفت که اشخاص متمایل به مردسالاری به تناسب دیگران تمایل بیشتری به پذیرش اسلامگرایی داشته باشند. اما باز هم نمی توان به این دلایل ارتباط لازمی بین مرد بودن و اسلامگرایی جست و اسلامگرایی را شعبه ای از مردسالاری یا زاده آن به حساب آورد یا روبنا و روبنده ایدئولوژیک مردسالاری شمردش. اول به این دلیل که هرچند مردان در جامعه ساخته و پرداخته اسلامگرایان بر زنان تفوق حقوقی دارند، اصلاً حقوق خودشان به عنوان انسان و شهروند چیزی نیست که خیلی مایه رشك باشد. دوم اینکه صفوف

اسلامگرایان هیچگاه به مردان اختصاص نداشته و تعداد بسیار قابل توجهی زن را نیز در خود جا داده است. زنانی که نه فقط با پشتیبانی از خمینی در به قدرت رساندنش نقش مهمی بازی کردند بلکه از ابتدا در زمره اسلامگرایان جا گرفته اند و از غنائم قدرتگیری اسلامگرایی سهم برده اند و حضورشان در جرگه اسلامگرایان دو پیامد مهم داشته است: آنهایی را که اسلامگرایی را خاص مردان میدانند سردرگم کرده و دهان فمینیست هایی را هم که به جای تأمین آزادی برای همگان به سهمیه گرفتن برای نسوان قانعند بسته است.

کلاً و به عنوان نتیجه گیری این بخش باید گفت که اسلامگرایی جنبشی فراطبقاتی و فرالایه ای و فراجنسی است و نمی توان آنرا به ریش يك طبقه خاص اجتماعی بست یا خاص جنس ذکورش شمرد. مخالفت با آن تحت این عنوان که خاص يك طبقه یا يك گروه معین است و به این دلیل باید با اسلامگرایی مخالفت کرد که این گروه مرتجع، استثمارگر، زورگو یا از نظر تاریخی منحط است، حرف یاهو ایست. مردود بودن اسلامگرایی به دلیل ابتدایی بودن بینش مذهبی که بدان اتکا دارد، تفسیر سستش از تحولات اجتماعی، ایدئولوژی تام گرا و تجددستیزش و بالاخره استراتژی پرخشونت و مردمخوارش معنی دارد نه به این دلیل که کس یا گروه خاصی از آن دفاع میکند. مخالفت با اسلامگرایان به این دلیل مشروع است که اعتقاد به این یاهو ها دارند و در راه تمیلشان به دیگران از هیچ جنایتی فروگذار نمی کنند. طبعاً این مخالفت در درجه اول با دست کشیدنشان از تحمیل خواست خود به دیگران و در درجه دوم با بریدنشان از این اعتقادات پایان خواهد گرفت.

مخالفت با تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران، در درجه اول و اساساً اسلامگرایان را اعم از نظریه پرداز و آدمکش، فرمانده و فرمانبردار، فقیر و غنی، معمم و بی عمامه، مرد و زن، گریبان و خندان... هدف میگیرد، ولی نمی تواند فقط به این گروه عقیدتی - سیاسی محدود بماند و به مراتب مختلف به کسانی هم که در بخش یا بخش هایی از اعتقاداتشان با آنها شریکند و به این دلیل و از طرق مختلف و به درجات گوناگون به آنها مدد میرسانند بسط می یابد. با کسانی که به دلیل اعتقاد به لازم الاجرا بودن احکام شریعت، گاه در عین داشتن اختلاف با اسلامگرایان کلاً از آنها پشتیبانی میکنند؛ با کسانی که به دلیل مخالفت با تجدد و خردگرایی، در اسلامگرایی به دیده مثبت مینگرند؛ و بخصوص با کسانی که به هر طریق به پیشبرد استراتژی اسلامگرایان، به قدرتگیری و دوامشان بر اریکه قدرت یاری میرسانند.

داو مبارزه

پس از روشن کردن اینکه حریف ما در مخالفت با تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران کیست، باید به تبعات این رودررویی توجه کنیم و به ویژه این امر را مد نظر داشته باشیم که ما در انتخاب اینکه با چه یا با که مخالفیم از ادیم اما پس از این کار و بخصوص پس از تعیین حریف نمی توانیم از ادانه و دلبخواه هر کاری میخواهیم بکنیم و بر آن نام مبارزه بنهیم. دو طرف رودررویی بسیار بیش از آنچه که در وهله اول به نظر میاید و بسیاری مایلند به خود بقبولانند، تابع یکدیگر هستند و ما در موقعیت فعلی، به دلایلی که به تدریج به آنها اشاره خواهد شد، بیشتر تابع حریف هستیم تا بر عکس. اول مورد مثال این تبعیت تعیین داو مبارزه است.

آنچه که به هر مبارزه شکل میدهد اشتراك نظر ضمنی یا صریح حریفان بر سر تعیین داو است، زیرا اگر چنین اشتراك نظری موجود نباشد اصلاً مبارزه ای صورت نمی بندد. حال چه یکی از آنها داو را در اختیار داشته باشد و دیگری بخواهد آنرا تصاحب نماید و چه هیچکدام در اختیارش نداشته باشند و برای به دست آوردنش بکوشند، چه هدف هرکدام کوتاه کردن دست دیگری از آن باشد. منتها روشن است که تعیین داو آنهم در شرایطی نظیر وضعیت امروز ایرانیان، که هیچ شباهتی به مسابقات ورزشی ندارد، به تصمیم داور ممکن نیست و باید آنرا در توافق ضمنی طرف های درگیر، یعنی اسلامگرایان و مخالفانشان جست و دید این توافق چگونه صورت می بندد.

کلوسویتر، متفکر بزرگ پروسی، که نظراتش در این بخش راهنمای اصلی ماست، در یکی از اشارات عمیق خود [De la guerre, L6, ch.7] که تندی در پس زدن عقاید رایج و درخشش حقایق بدیهی را یکجا در خود جمع آورده است بر این نکته تأکید میورزد که آنچه به بروز جنگ میانجامد عمل دفاع است نه حمله و دفاع از نظر منطقی بر حمله مقدم است. زیرا دفاع از يك شئی است که مهاجم را و امیدارد تا برای تصاحب آن دست به عملیات نظامی بزند و اگر دفاعی در کار نباشد مهاجم فرضی هر چه را که خواست بدون صرف هیچ خشونت به چنگ میاورد و اصلاً جنگی حادث نمی شود.

نتیجه صریح نکته بالا این است که تعیین داو یا داوهای بالقوه مبارزه با کسی است که آنها را در اختیار دارد و کمر به دفاع از آنها بسته است. طرف مهاجم با انتخاب یکی از این داوها و کوشش در راه به دست آوردن آن است که به داو بالفعل مبارزه تبدیلش میسازد و به مبارزه شکل میدهد. ممکن است این نتیجه گیری مطبوع طبع مخالفان تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران نباشد، اما این مخالفان باید بپذیرند که ابتکار عمل در زمینه تعیین داو با اسلامگرایان است که این تسلط را برقرار کرده اند و از آن دفاع میکنند و تنها کاری که از دست مخالفان این وضعیت برمیاید پذیرفتن موقعیت خود و در پیش گرفتن مبارزه با انتخاب يك یا چند داو است یا ترك میدان، راه سومی هم در کار نیست که با عقل مطابق باشد و بتوان بر آن نام مبارزه نهاد - کسی قلعه خالی را فتح نمیکند.

داوهای مبارزه با اسلامگرایان را می بایست از ورای رفتار آنها شناخت و در راه ارزیابی اهمیت آنها و روشن کردن سلسله مراتبشان کوشید. تعداد چیزهایی که اسلامگرایان در عمل کمر به دفاع از آنها بسته اند و بدین ترتیب به صورت داوهای بالقوه مبارزه درشان آورده اند، بسیار زیاد است و نه امکان شمارش آنها موجود است و نه لزومی به این کار هست. هر از

چندی یکی از این داوهای بالقوه بیشتر در معرض توجه قرار می گیرد و نظر همگان را، گاه به قیمت تحت الشعاع قرار دادن دیگر داوها، به خود جلب میکند. اما نباید فریفته این فراوانی و تنوع شد، اهمیت تمام داوها یکسان نیست، باید داو اصلی را از میان آنها جست و توجه و نیرو را به آن معطوف ساخت. میتوان سه شاخص برای این داو شمرد: بستگی حریف به آن و شدت واکنشی که تهدیدش در بین اسلامگرایان برمیانگیزد، محوری بودنش نسبت به دیگر داوها و ثابت ماندنش در طول زمان. این هر سه معیار به نفع يك داو رأی میدهد: تعیین نظام سیاسی ایران.

اسلامگرایان، به شهادت گفتار تاریخی و ایدئولوژیک دور و درازی که ظرف دو دهه گذشته به هم بافته اند و به اعتبار رفتار خشن و جهت دارشان با تمام مخالفان و شبه مخالفان ریز و درشت، نظام حکومت مذهبی ایران را دستاورد اصلی انقلاب 1357 و طبعاً ارجمندترین سرمایه خویش می‌شمرند، بیشترین امکانات را صرف حفظ آن میکنند، قاطع ترین سختگیری را متوجه دفاع از آن می‌سازند و شدیدترین واکنش‌ها را به هنگام تهدید آن نشان میدهند، چه در سطح ایران و چه در سطح جهان. آنها مخالفان اصلی خود را «معاندان نظام» میدانند و در مقابل این گروه است که از هیچ خشونت‌ی فروگذار نمی‌نمایند. نظام سیاسی عبارت از شیوه معمول و نسبتاً تثبیت شده تقسیم و اعمال قدرت سیاسی است و قدرت اسباب اصلی اجرای طرح های اسلامگرایان در جامعه ایران و پیگیری استراتژی آنها در سطح جهان است. به همین دلیل تعیین نظام سیاسی نسبت به دیگر جنبه های تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران، که هر کدام میتواند داو مخالفت باشد، اهمیت محوری بدین معنا که به دست آوردن داوهای دیگر تحت الشعاع اختیار در تعیین نظام سیاسی است ولی الزاماً به دست آوردن يك یا چند خرده داو امکان به دست آوردن داو اصلی و تعیین نظام سیاسی را به برنده این مبارزات کوچک نمی دهد. از آن مهمتر، اگر پیروزی شامل تعیین نظام سیاسی نباشد اساساً موقت است و داوهایی که به دست طرف پیروز آمده کاملاً در معرض از دست شدن و بازگشت به دست حریف است.

در ثابت بودن این داو نیز جای تردید نیست. زیرا اسلامگرایان از ابتدای انقلاب 1357 در راه تعیین نظام سیاسی ایران کوشیدند و به محض موفقیت در این زمینه کمر به حفظ آن بستند و بر خلاف خرده داوها، هیچگاه کوچکترین خللی در دفاع از آن نشان ندادند و روشن است که در آینده هم به این آسانی راضی به چنین کاری نخواهند شد. زیرا ساقط شدن نظام حکومت مذهبی ایران نه فقط به کار بسته شدن نظرات مذهبی و ایدئولوژی آنها را تعطیل میکند و آرایش و توسعه استراتژی آنها را مختل می‌سازد، بلکه حکم مرگ خود آنها را به عنوان طبقه حاکم صادر می‌سازد و تمام امتیازاتی را که این موقعیت برای آنها در پی آورده نقطه پایان مینهد. امتیازاتی از قبیل قدرت و ثروت و اعتبار اجتماعی که بر خلاف بینش مذهبی و ایدئولوژی موضوع اندیشه باقی نیست و از دست دادنش بسیار دردناک است.

اما همه کسانی که داعیه مخالفت با تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران را دارند، داو مبارزه را تعیین نظام سیاسی ایران نمی دانند، برخی داو را کلی تر از این که هست فرض میکنند و نفس قدرت را داو می‌شمرند؛ برخی دیگر يك یا چند خرده داو را به مقام داو اصلی ارتقا میدهند. باید به نوبت این دو موضع را بررسی کرد.

ظاهراً آنهایی که نفس قدرت را داو می‌شمرند چنین تصور میکنند که چون مفهوم قدرت وسیع تر و کلی تر از مفهوم نظام سیاسی است توجه بدان نشانه فراست و عمق بینش بیشتری است. اول باید توجه داشت که قدرت وسیله ایست برای رسیدن به اهداف دیگر و فی نفسه نمی تواند هدف را تعیین کند زیرا از آن تقریباً به قصد رسیدن به هر هدفی میتوان استفاده کرد. قدرت از نظر مفهومی کلی تر از مفهوم نظام سیاسی است اما از نظر عملی در مرتبه ای پایین تر از آن قرار دارد و در کوشش برای تعیین آن حکم وسیله را دارد. دیگر اینکه مخالفت با اسلامگرایان رقابت بر سر قدرت به عنوان شیئی واحد نیست، زیرا طرف های این مبارزه برای به دست آوردن قدرت بیشتر و فائق آمدن بر حریف میکوشند، اما منبع قدرت آنها یکی نیست تا اگر يك طرف سهم بیشتری از آن برد سر دیگری بی کلاه بماند و مبارزه ختم شود. طرف های مبارزه می توانند قدرت خود را از منابع مختلف کسب کنند و آنچه که در تعیین نتیجه کارساز است تعادل قدرت بین آنهاست که به این ترتیب و تحت تأثیر منابع مختلف به نفع یکی و ضرر دیگری تغییر میکند؛ بخت به دست آوردن داو به این ترتیب است که کم و زیاد میشود.

در حقیقت داو شمردن قدرت از خلط معانی مختلفی برمیخیزد که ما معمولاً از این کلمه اراده میکنیم و طی آنها همیشه بین قدرت به معنای «رابطه» و قدرت به عنوان «شیئی» تمایز قائل نمی شویم. معنای اصلی عبارت از تناسب قدرت بین دو فرد یا دو گروه یا دو واحد سیاسی است که طی آن طرف قدرتمندتر میتواند دیگری را به کاری وادارد یا از آن بازدارد. قدرت به عنوان شیئی کمابیش از سر تسامح به کار میرود و دو معنایی که از آن اراده میشود منبع یا مسند قدرت است که هر دو به اعتبار معنای اول معنی پیدا میکند، اولی با تأثیر گذاشتن بر رابطه دو اراده و دومی با تثبیت آن. اما به هر صورت هیچکدام از این معانی نمی تواند داو شمردن قدرت را در مبارزه بین اسلامگرایان و مخالفانشان توجیه نماید. آخر از همه این را هم اضافه کنیم که اگر نفس قدرت داو مبارزه محسوب شود هیچ راهی برای تفکیک مبارزه ای که بین مخالفان اسلامگرایی و اسلامگرایان واقع شده از رقابتی که بین خود اسلامگرایان جریان دارد باقی نخواهد ماند؛ زیرا رقابت خود اسلامگرایان است که داوی جز بردن سهم بیشتر از قدرت ندارد و ابداً متوجه تغییر نظام نیست.

به هر حال باید به آن دسته از مدعیان مخالفت که تصور میکنند داو مبارزه قدرت است و حتی قادر نیستند در زمینه نظری حساب خود را از موافقان حکومت جدا کنند، توصیه کرد که به جای جولان دادن در میدان و تنگ کردن جای دیگران، خود را به اولین دفتر جهاد سازندگی معرفی کنند تا شاید وجودشان در آنجا مفید واقع شود.

و اما آنهایی که حواس خود را معطوف به خرده داوها میکنند و به امر تعیین نظام سیاسی التفاتی ندارند. اعضای این گروه که نمایندگانش، بخصوص در خارج از کشور، فراوانند و صدا و ندایشان از مؤسسات پژوهشی گرفته تا رسانه ها شنیده

میشود، هر کدام با داو انتخابی خویش به میدان آمده اند تا هم از افتخار مبارز بودن برخوردار گردند و هم از مخاطراتش برهند. اگر دسته ای با داوی کلی تر از آنچه که باید خود را به میدان انداخته اند، گروه اخیر سخن از داهایی جزئی تر از آنچه که باید به میان میاورند ولی ارتباط آنها را با داو اصلی مبارزه که تعیین نظام سیاسی است نادیده میگیرند و میکوشند به جای صحبت از تغییر نظام سیاسی، از پی گرفتن سیاست توسعه اقتصادی، از پایین آوردن نرخ تورم، از بالا بردن میزان اشتغال زنان، از کم کردن فشار گشتی های حزب الله... سخن در میان بیاورند و با احتیاط تمام مقداری «انتقاد سازنده» تحویل حکومت بدهند تا نه خود را دچار دردسر کنند و نه راه ارتباط خود را با دستگاه حکومتی ایران، لاقلاً با بخشی از آن، ببندند و نه مهر موافقت با این دستگاه بی آبرو را بخورند.

این روش بیش از آنکه زائیده خطای نظری باشد مولود سازشگری عملی است، توجیه کننده آن هم «واقع بینی» است: ادعای پیگیری اهداف کوچک و موضعی و ممکن به قصد رسیدن تدریجی به وضعیت دلخواه اجتماعی. نقطه ضعف اساسی این بینش هم درست در همین جاست: کوشش در تقلیل دادن تفاوت کیفی دو نظام سیاسی به تفاوت کمی چند شاخص آماری و شبه آماری. مقولات اقتصادی به دلیل سروکار داشتن با کمیات بسیار مورد توجه طرفداران روش اخیر است و اکثر اوقات محور گفتار آنها را تشکیل میدهد. بی عاقبتی این روش هم از همین تکیه صرف بر کمیات روشن میشود، از نادیده گرفتن ارتباط این مشکلات گاه بسیار مهم اما محدود با مشکل اساسی و جامع نظام سیاسی. به همین دلیل نه تنها نمی توان آنرا واقع بینانه دانست بلکه باید برعکس بسیار دور از واقع بینی شمردش زیرا تحت لوای واقع بینی برنامه ای را عرضه میکند که اجرایش غیرممکن است: برنامه تبدیل تدریجی اوضاع فعلی جامعه ایران به وضعیتی مطلوب، و طبعاً با چشمبندی و بدون رد شدن از مرز تغییر نظام سیاسی.

اعضای این گروه که خود را «واقع بین» میسمند و لابد به همین دلیل به اسلامگرایان «پراگماتیک» هم گوشه چشمی نشان میدهند، بیشترین هم خویش را صرف توجیه بی عملی خود میکنند و هدفی که با عرضه روش پیشنهادی خود دنبال میکنند قبولاندن این فکر است به دیگران که میتوان اوضاع را «بدون دخالت دست» تغییر داد. «مبارزه» آنها هم به نوعی ابراز احساسات ادواری برای تغییر و تبدیل هایی که گاه و بیگاه در بین اسلامگرایان صورت می پذیرد، ختم میشود. به هر حال گروه اخیر هیچگاه گرد بحث تغییر نظام سیاسی نمی گردند و برای تغییراتی که در موضع و رفتار اسلامگرایان پیدا شده و دلیلی جز انطباق بهتر با شرایط متغیر تاریخی ندارد، چرتکه میاندازند و آنها را مقدمه بهبود تدریجی و اساسی اوضاع قلمداد میکنند، بی دقت به این مسئله که دمکراسی شکل رقیق شده هیچ نظام سیاسی دیگری نیست و اساس و اصول خود را دارد و ماهیتش از دیگر نظام های سیاسی مجزا است.

توماس کون [Thomas Kuhn] متخصص نامدار تاریخ علوم مقوله ای به نام «پارادایم» عرضه کرده است. مقصود کون از پارادایم چارچوبی بود که در هر دوران به پژوهش و نظریه پردازی علمی شکل میدهد، به این ترتیب که هم عرضه نظریه های جدید و هم انجام پژوهش های علمی در قالب آن و با رعایت مفروضات آن انجام میپذیرد. دوام هر پارادایم هم بسته به کارایی علمی آن است و هنگامی که چارچوبش دیگر کفاف پاسخ یابی برای مشکلات علمی را نکرده جای خود را به پارادایم نوی میدهد. طبعاً تا این جابجایی انجام نپذیرفته رشته یا شاخه علمی متکی به آن پارادایم، دچار بحران است زیرا گروهی به اصرار در اعتبار پارادایم کهنه پامیفشارند و سعی در ترمیم آن و تمدید اعتبارش میکنند و گروهی دیگر اساس آنرا مورد حمله قرار میدهند و میکوشند تا پارادایم نوی را جانشین آن سازند.

نظام حکومت مذهبی هم متأسفانه در ذهن بسیاری از ایرانیان حالت پارادایم غالب را پیدا کرده و تبدیل به چارچوب اصلی بحث و عمل گشته است. زیرا گروه معدودی جداً اساس آنرا مورد شك قرار میدهند و فکر تعویضش را در سر می پرورند، در حالیکه بسیاری فقط مایلند با ترمیم آن و ایجاد تغییرات مختصر اصل آن را حفظ کنند. آنچه در این میان اسباب تأسف است این امر است که پارادایم های علمی به دلیل کمکی که به پیشبرد دانش میکند اعتبار میگیرد و هنگامی که به مانعی در این راه تبدیل گشت دیر یا زود کنار زده میشود. اما تسلط حکومت اسلامی به ذهن مردمانی که بر کرده شان سوار شده زاده هیچ فایده و فضیلتی نیست بل فقط حاصل فشار مشت آهنین قدرت است که چنان ذهن مردم را در چنگال خود فشرده و به حدی ذلیلشان کرده که جرأت پرواز دادن فکر خود را هم ندارند و تلخ تر از همه این است که جای همین پنجه پس از مدتی آنچنان بر اندیشه مردم خواهد ماند که ممکن است آنچه روزگاری با این خشونت تحمیلشان شده، از خود بیانگارند و به حدی دلبسته اش گردند که جدانشدن از آن برایشان همانقدر دردناک باشد که روزی پذیرفتنش بوده است. بسیاری از آن چیز هایی که ایرانیان امروز جز لاینفک هویت خویش میسمارند به همین ترتیب در زندگانی و خاطرشان جای گرفته است.

طبعاً در این نوشته روی سخن با آنهایی است که سختی و محدودیت های موقعیت تاریخی خویش را به عنوان مخالف حکومت پذیرفته اند و جداً آگاهند که داو این مبارزه تعیین نظام سیاسی ایران است، گروهی که تنها چاره مشکلات فعلی را صریحاً تغییر نظام سیاسی ایران و تنها راه معقول تحقق این امر را اقدام در راه سرنگون کردن نظام حکومت اسلامی میدانند و هیچگونه تأملی را هم در این امر روا نمیدارند. نگارنده این کتاب، همانطور که خوانندگان هوشمند آن تا بحال حدس زده اند، جزو گروه اخیر است و بخش حاضر کتاب را خطاب به کسانی نوشته که با وی همفکرند. به کسانی که جداً به این نتیجه رسیده اند که نظام سیاسی فعلی ایران نه برای تقدس، نه عدالت و نه حیثیت انسان، هیچکدام، پاسخ درخوری ندارد تا عرضه کند؛ نه به دلایل موضعی و گذرا، قابل رفع یا چشمپوشی، بل به این دلیل که ذاتاً قادر به چنین کاری نیست، عجزش هم در این باب علاج پذیر نیست و سزایی جز مرگ ندارد.

اما کشتن نظام حکومت مذهبی - نه کشتن سردمداران و طرفدارانش - کاری نیست که با يك چاقو و دو هفت تیر به انجام برسد و همانطور که درک اهمیت آن مستلزم فکر عمیق تر و درک انتزاعی تر از مسائل است، به انجام رساندنش هم برنامه ای وسیع تر و جدی تر از سر به نیست کردن یکی دو عمامه به سر و حزب اللهی بی عمامه میطلبد که فکر عده ای خیالپرداز را به خود مشغول کرده. اما نباید به دلیل انتزاعی بودن این هدف از اهمیت حیاتی آن غافل شد یا قاطعیتی را که تحقق بخشیدن بدان میطلبد از نظر دور داشت. باید دانست و به همگان گوشزد کرد که این نظام سیاسی هیچگاه به ایرانیان رحم نکرده و نخواهد کرد و اگر این مردم آرزوی بهروزی دارند نباید ذره ای به آن رحم کنند.

طبعاً رسیدن به این هدف بسیار مشکل است و جرأت و زحمت و فداکاری بسیار میطلبد، اما رسیدن بدان ممکن است. بر خلاف آنچه که بعضی وانمود میکنند، واقع بینی در انتخاب روشی است قابل اجرا و مثمر ثمر در عین پذیرفتن سختی های راه، نه رفتن به دنبال روش هایی که بی خطر است اما در ضمن بی ثمر هم هست.

پهنه مبارزه

اختلاف بین اسلامگرایان و مخالفان تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران بسیار وسیع است زیرا هم معنا و کاربرد تقدس را شامل میگردد، هم موقعیت انسان، اهداف غایی حیات وی و محدوده اختیارش را در جهان فرامیگیرد، هم معنای جوامع بشری و چند و چون اداره آنها را در خود جا میدهد و هم تعریف عدالت و راه دستیابی به آن را در بر میگیرد. وسعت این اختلاف بسیار بیش از اختلاف های معمول سیاسی یا نظامی است. اختلاف های سیاسی معمولاً از حد اختلاف بر سر قدرت فراتر نمی رود و همه جنبه های حیات بشر را در بر نمی گیرد. اختلاف های متعارف نظامی هم شامل به کار گرفتن نیروهای رزمی توأم با مانور سیاسی است به قصد تصاحب امتیازات ارضی، نه زیر و رو کردن شیوه حیات مردم کشور دیگر.

نمی توان ادعای مبارزه با اسلامگرایان را داشت و از مبارزه جامع با بینش مذهبی، نگرش تاریخی، ایدئولوژی و استراتژی آنها طفره رفت و به بهانه ای يك یا چند بخش از کار را نادیده گرفت. علاوه بر این باید به تقدم و تأخر مسائل نیز دقت داشت، به این مسئله که برای زدودن آثار تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران و تعیین نظام سیاسی این کشور باید چگونه به جنبه های مختلف مبارزه توجه کرد.

بینش مذهبی

میدان مبارزه با بینش مذهبی اسلامگرایان حوزه بحث راجع به مذاهب به طور عام و مذهب اسلام به طور خاص است، هدف کار تحکیم و ترویج نقد عقلانی تقدس و مقدسات و مشکل اصلی تفکیک نقد عقلانی تقدس و کاربرد هایش از دو امر تعیین درست دینی و رفرف مذهبی.

گروهی که به طور سنتی متخصصان تفسیر دین اسلام به شمار می آیند آخوندها، چه اسلامگرا و چه غیر از آن، هستند و همانها هستند که در تعیین چارچوب درست دینی نقش عمده را بازی میکنند. اما روشن است که حتی در صورت قبول مشروعیت سنتی آنها نمی توان یکسره به آن گفتار مذهبی که عرضه میکنند گردن گذاشت و تقدس را آنگونه که آنها معنی میکنند پذیرفت؛ بخصوص که همه آنها هم در این باب عین هم سخن نمیگویند. نقد گفتار مذهبی رایج اسلام و طبعاً آن گفتاری که اسلامگرایی بدان اتکا دارد، نمی تواند و نباید در انحصار متخصصان سنتی این کار یا احیاناً اسلامگرایان باشد و بماند، به يك دلیل نظری و يك دلیل عملی.

دلیل نظری این که گفتار مذهبی به مسائل بیشماری از پیدایش جهان گرفته تا تاریخ جوامع مختلف و احکام حقوقی و غیره می پردازد که هر کدام در حیطه یکی از دانش های بشری قرار میگیرد و به همین دلیل خودداری از نقد گفتار مذهبی در این موارد در حکم واگذاشتن اختیار شناخت این امور است به روحانیان، کاری که عقل اصلاً برنمی تابد.

دلیل عملی این است که گردن گذاشتن به رأی روحانیان در تعیین چند و چون تقدس و حوزه اعتبار آن، اگر نه اداره شعب مختلف حیات انسانی، لااقل نظارت عالی بر آنها را هم به روحانیان واگذار میکند و از دیگر افراد در این زمینه ها، به مقداری که خود روحانیان تعیین کننده اش هستند، سلب اختیار میکند. این وضع هم برای همه پذیرفته نیست.

بنابر این نقد مقوله تقدس به طور اعم و گفتار اسلامی یا اسلامگرا به طور اخص وظیفه آنها نیست که به اعتبار اساسی خرد در رسم محدوده شناخت انسانی و شکل دادن به آن اعتقاد دارند. طبعاً آنهايي که با اسلامگرایی مبارزه میکنند به طریق اولی موظف بدین کارند. کار آنها فقط به نقد انتزاعی مقوله تقدس محدود نمی گردد، آنها باید تولیدات شفاهی و کتبی پر شمار و گوناگونی را که رد بینش ابتدایی و بسیط تقدس در آنها آشکار است به محك خرد بزنند و اعتبار آنها را بر این اساس بسنجند و حاصل این سنجش را در اختیار همگان قرار دهند.

نقد مقوله تقدس و کاربردهای آن و عرضه گفتار غیرمذهبی از طرف مخالفان اسلامگرایی معطوف به دو هدف است. یکی عرضه گفتار عقلانی در این زمینه ها و گذاشتن این حقیقت در دسترس کسانی که تمایل به پذیرشش دارند تا پایه حرف هایی که در باره دموکراسی و تجدد زده میشود و نوع ارتباط آنها با مسئله ایمان روشن شود. دوم ریشه کن کردن مشروعیتی که برخی مذهبیان و طبعاً اسلامگرایان، به انگیزش در حیات دیگران دخالت میکنند و برای مؤمن و غیرمؤمن تعیین تکلیف مینمایند.

عرضه این گفتار ممکن است بر تعیین درست دینی توسط اصحاب دین یا نضج گرفتن نوعی رفرم مذهبی اثر بگذارد، اما هدف از عرضه آن به هیچوجه تعیین درست دینی و یا راه انداختن رفرم مذهبی نیست. متأسفانه یکی گرفتن این امور در دوران ما باب شده است و باید در جدا کردن آنها دقت کرد.

کسانی که به نوعی به لزوم رفرم مذهبی در اسلام اشاره میکنند همیشه منظور خویش را به صراحت بیان نمیکند و از آن مهتر اکثر اوقات مقصودشان از رفرم مذهبی چندان روشن نیست و دو معنایی که میتوان از این عبارت اراده کرد در اشاراتشان خلط میشود.

معنای اول مربوط به پیدایش مذهب پروتستان است که با رد اختیارات کلیسای کاتولیک و تجدید نظر در دگم های مذهبی همراه بود. رؤیای مغشوش «پروتستانتیزم اسلامی» که از چند دهه پیش در سر این و آن بوده و لقب «لوترالاسلام» هم که اخیراً به یکی از فضایل خوانهای بی عمامه خمینی داده اند، دنباله همین خیالپردازی است. در این مورد باید توضیح داد که رفرم مذهبی به معنای بالا ربطی به نقد عقلانی ندارد بلکه در حکم برهم ریختن اساس يك گفتار مذهبی است با روشن کردن دوباره آتش تقدس و گداختن اعتقادات رایج در معرض این شعله، کاری که مستلزم بالا رفتن تب ایمان است و مصائبی را به همراه میآورد که معمولاً از تند شدن این تب برمیخیزد: تعصب، تعقیب و آزار دگراندیشان، به کار گرفتن خشونت... چنانکه میتوان نمونه هایش را نزد اصلاحگران متعصب پروتستان سراغ کرد.

معنای دوم رفرم مذهبی که اساساً رایج تر و نسبتاً غیر دقیق تر است عبارت از کاری است که معمولاً «زدودن خرافات» نامیده میشود. مقصود از این کار پالایش گفتار مذهبی است به قصد پاک ساختنش از آنچه که گروهی از مؤمنان یا روحانیان شوائب دین و مذهبش میانگارند. هدف از این کار هم منزه ساختن ایمان مردم است نه ترویج خردگرایی.

خلط دو معنای رفرم مذهبی در بین ایرانیان صورت غریبی پیدا کرده است، تصویری که از آن رایج شده چیز نیست از مقوله «خرافات زدایی» ولی کراماتی که به آن نسبت داده میشود از نوع کراماتی است که برخی به رفرم مذهبی پروتستان نسبت میدهند و آنرا مقدمه و گاه لازمه تجدید میسرند.

پایه گفتار آنهایی که لازمه بهبود وضع ایرانیان را انجام «رفرم مذهبی» میدانند بر دو فکر استوار است. یکی این که تحولات تاریخ بشر در آخرین تحلیل مولود تحول فرضهای متافیزیکی است که در هر دوران بر اندیشه مردم غالب است و به تبع این فکر که ایجاد تحول در هر جامعه مستلزم عوض کردن این فرض های متافیزیک است تا کم کم و تحت تأثیر آنها تمام جنبه های حیات مردم تغییر کند. دوم این که چون مذهب امروز در ایران حکومت میکند و اولیای حکومت بر مطابقت اعمال خویش با احکام مذهب پامیفشارند، عرضه برداشت نوی از این احکام آنها را وادار خواهد کرد که در شیوه حکومتگری خویش تغییر ایجاد کنند و روش قابل قبولی در پیش بگیرند. این فکر دوم در حقیقت شکل محدود شده اولی است و تأثیری را که طرفداران فکر اول به تمامی جنبه های حیات بشر تعمیم میدهند به شیوه حکومتگری شریعتمداران محدود میکند.

پذیرفتن سخن اول خالی از اشکال نیست. نخست از این جهت که قبولش مستلزم قبول این فرض است که اندیشه همه مردم از خواص و عوام، آگاهانه یا ناآگاهانه، کمابیش دارای همان نظم و پیوستگی منطقی است که فرضاً میتوان در اندیشه کانت یافت؛ پذیرفتن این فرض قدری ثقیل است. دوم بدین جهت که اگر تحولات تاریخی را در وهله آخر مولود تحولات متافیزیکی فرض کنیم امکان توضیح خود این تحولات را از خود سلب کرده ایم و باید آنها را به دست نا پیدایی نسبت بدیم که اصلاً معلوم نیست چیست و کجاست.

پذیرفتن سخن دوم نیز به نوبه خود مستلزم قبول این فکر است که بین احکام اسلامی و شیوه حکومت اسلامگرایان نوعی رابطه علت و معلولی برقرار است و میتوان با عرضه فرض های جدید شیوه عمل آنهایی را که مدعین اعمالشان عیناً مطابق احکام شرع است، تغییر داد. این فکر در حکم قبول بسیار ساده لوحانه ادعاهای اسلامگرایان است که خود را پیرو مطلق احکام شرع معرفی میکنند. به هر حال در هیچ حکومت تام گرایی رابطه بین ایدئولوژی و تصمیمات حکومتی رابطه مستقیم و یکجانبه نیست و برای مثل رایج «سرنا را از سر گشاد زدن» به سختی میتوان مصداقی بهتر از این حکایت «رفرم مذهبی به قصد بهبود حکومت» پیدا کرد.

در جمع می توان گفت که هدف غایی این هر دو نوع رفرم در حوزه مذهب و ایمان قرار دارد و امریست از مقوله تعیین درست دینی که محتوای آنرا به طور اثباتی معین میکند و به پیروان مؤمن هر مذهب معین مربوط است نه به همگان. در حالیکه نقد عقلانی از موضع غیر مذهبی انجام میشود و هدفش پس راندن تقدس است به محدوده اعتقادات فردی و این کار را با معین کردن محتوای این یا آن گفتار مذهبی انجام نمی دهد، بل با نفی ادعاهایی انجامش میدهد که از آزمایش خرد سربلند بیرون نیاید؛ این امر برعکس قبلی به همگان مربوط میشود و مطلقاً مربوط به پیروان مذهب معینی نیست.

حال باید دید حاصل عملی این تجویز رفرم مذهبی چیست: تابحال فقط وعده کار آنهایی که دم از رفرم مذهبی میزنند معمولاً در این خلاصه میشود که از لزوم این کار سخن بگویند نه اینکه به خود رفرم بپردازند؛ و تازه حرفشان هم به جای پرداختن به مقوله تقدس و نقد آن و محدود ساختن کاربرد هایش به شکوه از سنگین بودن وزنه فقه در گفتار اسلامی و ابراز میل به آشتی دادن اسلام و تجدید محدود میگردد. البته در این میان معلوم نیست که تکلیف فقه چه خواهد شد و آشتی اسلام و تجدید بر چه مبنایی میتواند و باید صورت بگیرد. حاصل این سخنان از معجون هایی که برخی به مدد آنها برای خود عنوان فیلسوف و اصلاحگر دست و پا میکنند فراتر نمیرود.

در پایان باید گفت که رفرم مذهبی را به جای نقد عقلانی تقدس و کاربرد های آن به مردم قالب کردن، و از آن بدتر این رفرم را شرط لازم یا کافی برای بهبود وضع ایرانیان قلمداد کردن، نوعی کلاهبرداری فکری است. البته ممکن است خود این

کلاهبرداران در جهالت با قربانیان خود شریک باشند، اما این امر در ارزیابی عملشان دلیل مخففه محسوب نمیشود، بل بر عکس دلیل مشدده است.

ایدئولوژی

میدان مبارزه با ایدئولوژی اسلامگرایان بسیار وسیع است و از مجامع نطق و خطابه گرفته تا نشریات و کتب را در برمیگیرد. هدف مبارزه پس زدن ایدئولوژی مذهبی و ضدتجدد و ضددمکراسی آنهاست و مشکل اساسی کار یکدست کردن گفتار ایدئولوژیک حول فرض های اساسی فکر لیبرال.

همانطور که تا به حال هم در چند جای این کتاب اشاره شده است تصور اینکه میتوان بدون استفاده از ایدئولوژی کار سیاسی انجام داد تصور باطلی است زیرا اقدام به کار سیاسی راه علمی ندارد و ناچار باید در این راه از ایدئولوژی که مخلوطی است از شناخت و برنامه عمل، استفاده کرد. همین دورگه بودن ایدئولوژی که هم متوجه تحلیل امور است و هم راهنمای عمل، کار تحدید آنرا قدری مشکل میکند و به جدل بر سر آن میدان میدهد. از آنجا که تقریباً هیچگاه درست روشن نیست که ایدئولوژی از کجا شروع و به کجا ختم میشود، گروه های در حال کشمکش گاه میکوشند تا مجموعه افکار و نظریه های طرف مقابل را ایدئولوژی بخوانند و به این ترتیب بر اهمیت آنها خدشه وارد سازند. معمول ترین شکل این جدل را میشد تا چند سال پیش در آثار مارکسیست ها سراغ کرد که ایدئولوژی خود را مطلقاً علمی میشمردند و نظریات طرف مقابل را، هر چه که بود، تحت عنوان ایدئولوژی که گاه نشانی طبقاتی هم به دنبالش بسته میشد، تخطئه میکردند. همانطور که بی نیازی از ایدئولوژی ممکن نیست احتراز از این قبیل جدل ها هم امکان ندارد و شرکت در آنها جزئی است از مبارزه سیاسی، باید این وضعیت را پذیرفت. به هر حال فهرست کردن مضامین ایدئولوژیکی که در مبارزه با اسلامگرایان مطرح میگردد عملاً ممکن نیست زیرا ایدئولوژی آنها به دلیل وسعت مدعا هایشان بسیار گسترده است و عملاً میتواند به همه رشته های حیات «مسلمانان» مربوط گردد، از این گذشته مضامینش به تناسب موقعیت و زمان تغییر میکند و اصولاً فهرست ثابتی ندارد، اما محور آن که برتر شمردن احکام اسلام، اعتقاد بی چون و چرا به لزوم اجرای آنها و اعتقاد به ایجاد جامعه ایده آل از این طریق است، ثابت مانده. طبعاً مخالفت با این ایدئولوژی در درجه اول از طریق هدف گرفتن این افکار و سپس با موضع گیری در باب مضامینی که به کارگیری آنها از طرف حکومت اسلامی مطرح میسازد، انجام می پذیرد.

واروی ایدئولوژیک این فکر را باید در مکتبی فکری جست که در جهان بیانگر تجدد سیاسی بوده و هست، یعنی فکر لیبرال که اساس شکل گیری اش در مغرب زمین به قرن هفدهم و دوران جنگ های مذهبی بازمیگردد. فکری که جدایی مذهب از حکومت و صاحب اختیار بودن و صاحب حق بودن تک افراد انسان پایه آنرا تشکیل میدهد و دمکراسی های مدرن حاصل به کارگیری اصول آن در شکل دادن به نظام سیاسی کشورهای غربی به شمار میاید.

دریافتن اهمیت فکر لیبرال در این ماجرا و آشنایی با آن به هیچوجه کار مشکلی نیست. تمام آنهایی که خواستار برقراری دمکراسی در ایران هستند، خواه و ناخواه به این فکر بستگی دارند و به نوعی مدیون آن هستند، چه به این بستگی و دین آگاه باشند و چه نه. اشکال اصلی از آگاه نبودن به این بستگی برمیخیزد و از برخی موانع فکری یا عاطفی که بر سر راه قبول این بستگی قرار گرفته است و باعث شده تا پیکار ایدئولوژیک با اسلامگرایان، در عین حرارتی که از ابتدای دستیابی آنان به قدرت پیدا کرده است، از آن یکدستی که لازمه کارساز شدنش است محروم بماند.

اولین مانع در این راه ابهامی است که در باره فکر لیبرال رواج داشته و متأسفانه هنوز هم دارد. سالیان دراز، ایدئولوژی های چپگرا، که به نوبه خود و در دوران سیادت خود، با فکر لیبرال دشمنی میورزیدند، لیبرالیسم را به وجه اقتصادی آن یعنی آزادی دادوستد و سرمایه گذاری تقلیل دادند و از آن نوعی ایدئولوژی بورژوایی ساختند که با واقعیت ارتباطی ندارد و فقط بیانگر منافع و افکار طبقه حاکم در جوامع «سرمایه داری» است. این پیکار ایدئولوژیک که فقط به ایران محدود نبود و در تمام جهان جریان داشت، در ایران بسیار کارساز افتاد و باعث شد تا چند دهه متوالی مقابله با لیبرالیسم به صورت یکی از مضامین اصلی فکر سیاسی روشنفکران ایران دربیاید و کسانی را که به نوعی با آنها تماس داشتند و تحت تأثیر نوشته ها و گفتار این گروه بودند به جرگه مخالفان لیبرالیسم بکشاند و در جمع تصویری را از لیبرالیسم رواج ببخشند که ارتباط درستی با چندی چون این مکتب فکری ندارد. وزنه عادات فکری این چند دهه که هنوز بر ذهن و قلم بسیاری سنگینی میکند از عوامل عمده جلوگیری از پذیرش اهمیت فکر لیبرال و لزوم تکیه به آن در نبرد با اسلامگرایی است.

عامل دیگر این جمود فکری را باید در سستی و انفعال کلی نمایندگان سنتی فکر لیبرال در ایران و بالاخص وراث رسمی جبهه ملی جست که در نبرد ایدئولوژیک چند دهه منتهی به انقلاب به کل قافیه را باختند و به دلخوشی سابقه تاریخی و به این خیال که قاعدتاً حکومتی که در بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ از آنها غصب شده باید دیر یا زود به آنها بازگردد، فقط به انتظار معجزه ای نشستند که در سال ۱۳۵۷ روی داد و هرچند کلاه را از سر پادشاه ربود سر آنها را بی کلاه گذاشت. بی اعتنایی به اهمیت پژوهش و تبلیغ نظری، اکتفا به نشخوار خاطرات دوران حکومت مصدق بدون کوشش در عرضه روایتی از تاریخ که از دیدگاه لیبرال نوشته شده باشد و در جمع تقلیل اندیشه لیبرال و نظریات مربوط به دمکراسی به حد فرض بدیهی امور سیاسی که کوشش در شرح و بسط آنها لزومی ندارد، نمایندگان سنتی فکر لیبرال را در ایران به عوامگرایی انقلابی و همراهی با گروه هایی واداشت که منطقاً و اساساً دشمن طرز فکر آنها بودند و در اولین فرصت هم با زحمت کم از میدان به درشان کردند. پراکندگی و شکست این وراث لایبالی هم طبعاً کمکی به تصحیح تصاویر رایج در باره لیبرالیسم نکرد، فقط باعث شد تا فولکلور

سیاسی میراث جبهه ملی بدون داشتن پایگاه و سخنگوی روشن اسباب دست این و آن بشود و این تصور نادرست را ایجاد کند که لیبرالیزم مختص گروهی از بازنشستگان جامعه و سیاست ایران است.

طبعاً برای رواج دوباره بخشیدن به فکر لیبرال و آگاه ساختن مردم به این که تنها هموارد قابل و تنها جایگزین مقبول برای ایدئولوژی اسلامگرایان ایدئولوژی‌هایی است که از اندیشه لیبرال ملهم باشد، نمی‌توان و نباید منتظر نمایندگان سنتی این فکر ماند. باید این نکته را نیز برای همگان روشن کرد که لیبرالیزم در درجه اول پاسخی است اساسی نسبت به دخالت مذهب در حیات سیاسی مردم و حوزه اش مطلقاً به اقتصاد محدود نمی‌شود و برعکس شامل اعمال اصل آزادی و صاحب اختیار بودن انسان در تمامی جنبه‌های حیات اوست. به دلیل همین جامعیت لیبرالیزم ملك طلق هیچ گروه راست یا چپ گرا نیست و پذیرفتن فرض‌های پایه‌ای آن در حکم پذیرفتن فرض‌های پایه‌ای دموکراسی مدرن است. چارچوب لیبرالیزم، در عین مشخص بودن، بسیار وسیع‌تر از آنست که برخی کوشیده‌اند یا می‌کوشند و انمود کنند و به هر حال برای شکل‌گیری ایدئولوژی‌های چپ‌گرا و طرفدار تعدیل ثروت و راست‌گرا و خواستار آزادی بیشتر کسب ثروت، جا دارد. اگر این مشرب فکری هنوز چنانکه باید در بین چپ‌گرایان ایران، که به سائقه تربیت سیاسی خویش بیش از دیگران به اهمیت مبارزه ایدئولوژیک آگاهند، به اندازه کافی ریشه ندوانده به دلیل محدود بودن چارچوبش نیست، به دلیل این است که اعضای گروه اخیر هنوز نتوانسته‌اند در این چارچوب ایدئولوژی مرتبی طرح کنند که بیانگر خواست‌هایشان باشد تا به این ترتیب برای مارکسیسم غلیظی که چند دهه از آن تغذیه کرده‌اند جایگزین تازه و قابل قبولی بیابند.

نکته آخری که باید در باب مبارزه ایدئولوژیک مد نظر داشت کافی نبودنش برای شکستن کمر حکومت اسلامی است. گفتار ایدئولوژیک به دلیل اینکه بسیار بیش از نقد گفتار مذهبی یا حلاجی بینش‌های تاریخی، متوجه به عمل سیاسی و اجتماعی است، در کار کوبیدن حریف و هموار کردن راه تغییر نظام سیاسی ایران بیش از آن دو به کار میاید ولی میدان‌پیکار ایدئولوژیک هم میدان حرف و سخن است و پیروزی در این میدان هر قدر هم که بارز و قاطع باشد برای پیروزی در نبردی که اسلامگرایان و مخالفانشان را در برابر یکدیگر قرار داده است اکتفا نمی‌کند.

پیروزی در این نبرد حیاتی مستلزم فرارفتن از میدان سخن و پا گذاشتن در صحنه عمل است و این کار مستلزم طرح و اجرای استراتژی است. شرط لازم برای شکستن پشت اسلامگرایان خردکردن استراتژی آنهاست و به همین دلیل باید بیشترین توجه را معطوف به این مسئله کرد.

استراتژی

میدان مبارزه با استراتژی اسلامگرایان سراسر جهان است، هدف از این مبارزه از بین بردن نیروی مادی و معنوی آنها و مشکل اصلی کار هدف گرفتن مرکز ثقلشان.

متأسفانه ایرانیان، از ابتدای بلایی که گریبانگیرشان شده، مثل تمام بلادیدگان دنیا، بیشتر گرایش به این داشته‌اند که جز خود را نبینند و جز به خود نیاندیشند. عظمت بلایی که بر سرشان آمده و سختی ظمی که بر آنها رفته - هر چند مسئول اصلی آن خودشان هستند - تا حدی این خویشتن‌گرایی را توضیح می‌دهد بدون اینکه قادر به توجیهش باشد.

از طرف دیگر، طی سال‌های گذشته بسیاری از مردمان دیگر کشورهای «مسلمان» بروز انقلاب اسلامی را که باید بحق یکی از انقلابات مهم این قرن محسوب کرد، امری گذرا و احیاناً خاص حوزه تشیع به حساب آوردند و با ساده لوحی به این تصور دل خوش کردند که از چنین بلایی مصون خواهند بود. گذر زمان این تصور باطل را زود و و نشان داد که نه فقط «ایران شیعه» در معرض خطر اسلامگرایی قرار داشته و نه تنها «کشورهای مسلمان» در حوزه تهدید آن قرار دارند، چون اسلامگرایی پدیده‌ای نیست که رویش برچسب داشته باشد «مخصوص فلان جا». اسلامگرایی نله‌ای فکری است و جنبشی اجتماعی که در بین افراد مسلمان ریشه می‌دواند و رشد میکند. هر جا جماعت مسلمانی باشد خطر اسلامگرایی هم هست، حال چه در ایالات متحده، چه در یمن، چه در فرانسه، چه در ماداگاسکار.

با وجود تمام تحولاتی که از انقلاب اسلامی ایران به این طرف پیش آمده است، هنوز مخالفان اسلامگرایی به پیوستگی سرنوشتشان به یکدیگر و وحدت موضعی که باید در سطح جهانی در برابر اسلامگرایان اتخاذ کنند توجه کافی نشان نداده‌اند و در آگاهی به ابعاد میدان مبارزه استراتژیک خود با اسلامگرایان از خود این گروه، که از ابتدا توسعه جهانی را هدف خویش قرار داده است، عقب هستند.

آگاه بودن به وسعت میدان مبارزه را نمی‌توان در عمل از آگاه بودن به وجه استراتژیک آن جدا دانست، زیرا تفاوت اصلی استراتژی با تاکتیک در گستردگی این دو است، استراتژی کل مبارزه و کل اهداف را دربرمیگیرد و تاکتیک فقط بخش یا بخش‌هایی از آن را. اگر کسی قدم در راه مبارزه‌ای بگذارد که به ابعاد آن اشراف ندارد، بهترین شیوه شکست خوردن را برگزیده است و دیر یا زود پشتش توسط حریف به خاک خواهد آمد. دید استراتژیک داشتن یعنی تسلط ذهنی بر جریان مبارزه و متأسفانه مخالفان اسلامگرایی تا به حال به مقدار زیاد از این دید محروم بوده‌اند و به تناسب این ناآگاهی، گرفتن تصمیمات بزرگ در تعیین سرنوشت خویش را اصولاً بر عهده کسانی گذاشته‌اند که واجد این دید هستند و مسئله اسلامگرایی را در ابعاد جهانی اش در نظر می‌آورند، یعنی در درجه اول اسلامگرایان، که افتتاح کشمکش توسط آنها انجام شده و دیگر کشورهای بزرگ غربی که به دلیل موقعیت و اهمیت جهانی خود و نیز به سائقه پیشینه دراز سیاست‌گذاری منظم و تدویمی که زاینده ثبات نسبتاً طولانی موقعیت آنها در زمینه سیاست جهانی است، مسائل گوناگون را از دیدگاه جهانی تفسیر و ارزیابی میکنند. این سخن بدان معنا نیست که اسلامگرایان یا کشورهای بزرگ غربی میتوانند صرفاً به دلیل برخورداری بودن از دید استراتژیک هر

تصمیمی بگیرند و به هر هدفی که می‌خواهند برسند یا اینکه آنها احیاناً اهداف مشترکی را تعقیب میکنند؛ بدین معناست که آنها به دلیل داشتن برنامه و وسعت دید میتوانند آگاهانه تر و بهتر در راه رسیدن به اهداف خویش گام بردارند، امتیاز بزرگی که مخالفان اسلامگرایی، چه ایرانی و چه غیرایرانی، تا بحال خود را از داشتن آن محروم کرده اند.

علاوه بر این، اهمیت توجه داشتن به وسعت وجه استراتژیک مبارزه و تمایز آن از وجه یا وجوه تاکتیکی اش، فقط به دلیل تفاوت وسعت این دو نیست که به جای خود بسیار مهم است، به دلیل تفاوت های دیگری است که در جریان مبارزه بین آنها پدیدار میگردد و گاه حتی بین منطق عمل تاکتیکی و استراتژیکی تضاد ایجاد میکند، تضادی که پیدا کردن چاره اش جز در عمل و در عین آگاهی به وجوه مختلف مبارزه ممکن نیست.

مهم ترین مورد مثال این تفاوت در مبارزه با اسلامگرایی از این برمیخیزد که استراتژی اسلامگرایان در جهان، چه ایرانی باشند و چه غیرایرانی، کلاً تهاجمی است و به تبع گرفتار محدودیت های هر استراتژی تهاجمی؛ اما موضع اسلامگرایان در ایران، یعنی از بابت تاکتیکی، تدافعی است و کوشش در راه کوتاه کردن دستشان از جامعه ایران جز با توجه به این تفاوت و در پیش گرفتن شیوه مناسب عمل ممکن نیست.

جنبه تهاجمی استراتژی اسلامگرایان حاجت به توضیح ندارد زیرا روشن است که هدفشان تسلط بر «کشورهای مسلمان» و سپس جهان است، یعنی به دست آوردن دای که در اختیار ندارند؛ در این زمینه نه ابهامی برای خود آنها وجود دارد و نه برای دیگران. ولی به کار بردن صفت تدافعی برای تشریح موضع تاکتیکی آنها در ایران گاه ایجاد اشکال میکند، اشکالی که از تفکیک نکردن تصاویر رایج حمله و دفاع با معنای اساسی آنها برمیخیزد. این تصاویر رایج بیشتر از منظره کتک کاری های خیابانی یا حداقل مسابقه بوکس الهام گرفته شده است: تهاجم مرادف ضربه زدن است و دفاع معادل رد کردن ضربه ها. اما در مبارزه از آن نوعی که موضوع بحث ماست و انواع جنگ را هم شامل میشود، دفاع مطلقاً به معنای کوشش در راه رد کردن ضربه ها نیست، به معنای ضربه زدن است برای کوتاه کردن دست حریف از دای مبارزه. به همین دلیل اتخاذ موضع دفاعی از طرف اسلامگرایان اصلاً بدین معنا نیست که آنها در موضع ضعفند یا مظلوم واقع شده اند یا در کشمکش خشونت کمتری نشان میدهند. اسلامگرایان در موضع دفاعند چون دای را در اختیار دارند و جلوی دست اندازی دیگران را به آن گرفته اند، همین. اما آنها در موضع قدرتند زیرا از تمام امکاناتی که تسلط بر کشور بزرگ و نسبتاً ثروتمندی نظیر ایران، در اختیارشان گذاشته است بهره مندند. البته تسلط بر يك جامعه امری نیست که به طور مطلق برقرار شود. چنین تسلطی حالت نوعی مقابله با عوامل مخالف را دارد، مقابله ای که در زمان جریان دارد و يك باره برای ابد برقرار نمی شود تا تاریخ را با يك پیروزی به آخر برساند. مقاومت جامعه ایران در برابر اسلامگرایی هیچگاه صفر مطلق نبوده و نمی تواند باشد، چون هیچ جامعه ای خمیر مجسمه سازی نیست تابتوان به هر شکل درش آورد. اما باید توجه داشت که در این مقابله اسلامگرایان به دلیل برخورداری از قدرت بیشتر دست بالا را داشته اند و هر چند تسلط شان بر جامعه ایران پست و بلند داشته و از لرزه و تکان خالی نبوده، در جمع میانگینی داشته که بیانگر تثبیت تسلط آنهاست. در مقابله بین آنهايي که کوشیده اند و میکوشند تا جامعه ایران را در قالب تنگ ایدئولوژی خود بگنجانند و خود این جامعه، هر دو طرف تغییر کرده اند اما نه به يك مقیاس، چون نیرویشان برابر نبوده. جامعه ایران وقتی از اسلامگرایی نیرومندتر خواهد بود که بتواند آنرا پس بزند و به دورش بیاندازد، تا آن زمان دور در دست اسلامگرایان خواهد بود.

موضع ظالم و مظلوم هم در این میان روشن تر از آن است که حاجت به توضیح داشته باشد. بحث در این باب که چه کسی بر دیگری ستم روا داشته و او را از حقوق اولیه اش محروم کرده بی جاست.

میمانده مسئله خشونت که باید در باره اش توضیح کوتاهی داد. یادآوری سخنی که در صفحات پیش از کلسویتز نقل شد و مربوط به تقدم دفاع بر حمله بود، در این باب بسیار روشنگر است. مدافع است که با کمر بستن به دفاع از دای، مهاجم را وادار به کاربرد خشونت میکند وگرنه «هر مهاجمی صلح جوست» زیرا مایل است تا آنچه را که میخواهد بدون جنگ و کشمکش تصاحب کند و آنچه که وادار به جنگش میکند عمل دفاع است. مخالفان تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران نیز به قصد به دست آوردن دای مبارزه، یعنی تعیین نظام سیاسی ایران، گام در میدان می نهند درست در همین موقعیت قرار دارند. آنها مایلند تا حقوق غصب شده خویش را به دست بیاورند و روشن است که مثل هر انسان طبیعی مایلند تا این کار را بدون خشونت انجام بدهند و آنچه وادارشان میسازد تا بر خلاف این گرایش رفتار کنند دفاع خشن اسلامگرایان از دای غصبی است.

این از پیدایش خشونت در مبارزه که مسئولیتش کاملاً بر عهده اسلامگرایان است. ولی مسئله خشونت فقط به پیدایش آن ختم نمی شود. میزان خشونت در هیچ مبارزه ای ثابت نیست و مبارزه با اسلامگرایان هم از این اصل مستثنی نیست. کلسویتز با دقت نظر بسیار مکانیزم های افزایش و کاهش خشونت را در مبارزه مورد تحلیل قرار داده است. هر جا که پای استفاده از خشونت به میان بیاید، طرفی که خشونت بیشتری به کار میگیرد طرف مقابل را در برابر دو انتخاب قرار میدهد: یا همراهی در این مزایده یا ترك میدان و قبول شکست. اسلامگرایان در مبارزه مورد نظر ما یکسر به این افزایش دست زده اند و از آن بهره برده اند و حساب منطقی و سببیت را در این میان به هم آمیخته اند و در عمل کوشیده اند تا مخالفان خود را به سه طریق از میدان به در کنند: مرگ سیاسی، یعنی صرف نظر کردن از تمام حقوق سیاسی شهروندی، برای آنها که حکومت اسلامی را پذیرفته اند؛ مرگ مدنی، یعنی محرومیت از تمام حقوق، چه سیاسی و چه غیر از آن، برای کسانی که عطای وطن را به لقای مثنی عربده جو و چاقوکش بخشیده اند؛ و بالاخره مرگ خشک و خالی برای هر کس که این دو راه را نپذیرفته، چه در ایران و چه خارج از ایران. پذیرش اولی و دومی در حکم قبول شکست است اما پذیرش خطر سومی تنها راه رهایی است، راهی که از ابتدای برقراری حکومت اسلامی بسیاری پا در آن گذاشته اند. در این رودرویی راه چهارمی وجود ندارد.

مسئولیت بالا رفتن خشونت در مبارزه هم، مثل پیدایش آن، در درجه اول بر عهده اسلامگرایان است. آنها هستند که با رفتار خود از مخالفان خود دشمن ساخته اند و کسانی هم که داعیه مبارزه با آنها را دارند در اینجا نیز باید موقعیت خویش را بپذیرند و قبول کنند که نمی توانند یکنه و فارغ از تصمیمات حریف چندوچون مبارزه را تعیین نمایند. دلیل اساسی این افزایش خشونت را باید در عمق و نوع اختلافی جست که بین اسلامگرایان و مخالفانشان وجود دارد. اختلاف آنها از نوع اختلاف بین پیروان اصول واحد نیست که در شیوه به کارگیری این اصول با هم اختلاف نظر داشته باشند؛ اختلاف بین دنبال کنندگان هدف واحد هم نیست که روش های متفاوتی برای رسیدن به هدف برگزیده باشند. اختلاف دو جهان بینی متضاد است به قصد رسیدن به اهداف متفاوت با گذشتن از مجرای درگیری عملی، به علاوه تضاد شدید در منافع مادی. این شدیدترین صورت اختلاف است زیرا هم حوزه نظر و هم حوزه عمل را در برمیگیرد و هم وجوه مادی و معنوی بسیار وسیعی دارد.

اسلامگرایان در افزایش خشونت ابتکار عمل را در دست داشته اند و به قیمت بالا بردن آن توانسته اند تا بحال بر حریفان خویش فائق بیایند. آنها در عین آگاهی به شدت واکنشی که تسلطشان بر جامعه ایران در دیگران ایجاد کرده است و در عین پافشاری بر اجرای طرح اجتماعیشان، کشتار و ارباب را وسایل اصلی حفظ و تحکیم قدرت کرده اند. البته در این میان سیاست بعضی گروه های چپ افراطی و اسلامگرا، که خود هم چندان دستکمی از اسلامگرایان حکومتگر نداشته اند، و میخواستند با استفاده از همین روش سیادت خود را بر جامعه ایران برقرار سازند، بهانه به دست اسلامگرایان داده تا جنایات و زورگویی های خود را تحت عنوان «واکنش به خشونت مخالفان» توجیه کنند. ولی این توجیه قابل قبول نیست زیرا شروع دوران ترور اسلامی به قبل از شروع کشمکش بین خود انقلابیان باز میگردد و در هر صورت جامعه ایران در کل بیش از این گروه یا آن گروه تحت فشار بوده است.

همانطور که گفته شد مخالفان اسلامگرایی ناچارند تا در مبارزه ای که به قصد تعیین نظام سیاسی ایران در پیش گرفته اند به این مزایده خشونت حریف گردن بگذارند و خطرات آنرا بپذیرند یا اینکه از میدان بیرون بروند و شکست را قبول کنند. ولی باید باز هم یادآوری کرد که مخالفان اسلامگرایی می بایست خشونت خود را متوجه **کشتن نظام حکومت مذهبی** بکنند نه کشتن سرجنبانان و طرفداران آن. کشتن يك نظام سیاسی به هیچوجه مترادف قتل عام طرفداران آن نیست و پس از تغییر يك نظام سیاسی عملاً همان مردمند که در کشور خویش شیوه جدیدی را برای زندگانی سیاسی مشترک در پیش میگیرند. باید به آنهایی که در عین ناتوانی و بی عملی و گاه به دلیل ناتوانی و بی عملی در گوشه ای نشسته اند و آرزوی انتقام های خونین در سر می پرورند یادآوری کرد که این قبیل آرزوها و سودای استفاده غیرعقلانی و بی حساب از خشونت نه ثمر خوبی در پی دارد و نه اصلاً در شأن مردم متمدن است. اگر کسانی که مایلند خود و کشور خود را از شر اسلامگرایی خلاص کنند، در زمینه استفاده از قدرت چیزی بیش از حریفان خود در چنته نداشته باشند و بخواهند بار دیگر با دیگران همانطور رفتار بکنند که آنها کردند، لیاقت در دست گرفتن قدرت را ندارند.

بهترین نمونه لابیگری در مبارزه و خشونت بی حساب را میتوان نزد مجاهدین خلق سراغ کرد که اول سعی کردند با ادامه تاکتیک های دوران انقلاب و تظاهرات خیابانی قدرت را از دست خمینی بگیرند ولی با حریفی روبرو شدند که هم به این شیوه مبارزه آشنا بود و هم اراده اش در استفاده از خشونت تناسبی با نظام آریامهری نداشت، نتیجه کشتار طرفداران مجاهدین و شکست تاکتیک شان بود. بعد نوبت به تروریسم و کشتار سردمداران رژیم رسید که انتخابش مولود اشتباه کشتن حکومت با کشتن رهبران آن بود و نشانه این امر که مجاهدین هم در زمینه نظام سیاسی چیزی غیر از دیگر اسلامگرایان در چنته ندارند و فقط میخواهند به جای رقبای بر اریکه قدرت تکیه بزنند و به همان ترتیب حکومت کنند، نتیجه این کار هم شکست بود. آخر نوبت به عملیات نظامی رسید آنهم با توپ و تفنگ عاریه، حاصلش «فروغ جاویدان» شد که فروغش همان شب اول مرد ولی تبلیغانش جاویدان ماند.

راه فائق آمدن بر اسلامگرایان و به دست آوردن دایم مبارزه نابود کردن نیروی معنوی و مادی آنهاست. نابود کردن و نه فقط در موضع ضعف قرار دادن، زیرا دایم مبارزه دایمی نیست که بتوان بر سرش با اسلامگرایان به نوعی توافق رسید و آنرا به تناسب تعادل نیروها تقسیم کرد. اگر دعوا بر سر تکه ای زمین بود هر طرف می توانست به تناسب قدرتش پاره ای از آنرا تصاحب کند، اگر بر سر تقسیم مالی بود میشد بخشی از آنرا به هر طرف داد و... اما تعیین نظام سیاسی يك کشور باید از يك دیدگاه و به طور منطقی انجام بپذیرد، نمی توان حاکمیت الهی را با حاکمیت انسانی جمع زد و حاصلش را تقسیم به دو کرد تا هر دو طرف راضی بشوند، چنین کاری منطقاً محال است.

البته ممکن است برخی بگویند که در قانون اساسی مشروطیت حاکمیت ملت با حق وتوی پنج مجتهد همنشین شده یا در قانون اساسی جمهوری اسلامی هم صحبت از حاکمیت الهی است و هم از حاکمیت ملی، و این تضادها را مایه توجیه بی اعتنائی به اصول بکنند. اول از همه باید توجه داشت که وجود این تضادها نقطه ضعف های این دو قانون است و اصلاً چیزی نیست که بتوان سرمشق قرار داد. دیگر اینکه قانون اساسی توصیف چارچوب رسمی تقسیم و اعمال قدرت سیاسی است نه شکل موجود و عینی این دو. کار پی ریزی يك نظام سیاسی به نگارش قانون اساسی ختم نمی شود و باید برای ارزیابی درست مسائل به هر دو وجه مسئله دقت داشت.

وجود تضاد در متن قانون ممکن است اما در اعمال قدرت ممکن نیست چون مترادف فلج شدن قدرت است و نابودی آن. اگر به وضعیت عملی اعمال قدرت سیاسی در ایران قرن بیستم نگاه بکنیم می بینیم که هیچکدام از دو قانون اساسی ایران هیچگاه به طور کامل اجرا نگردیده است ولی هیچگاه قدرت سیاسی به این دلیل از بین نرفته زیرا به ترتیبی که کاملاً با متن

قانون مطابق نبوده اعمال گشته است. تفاوت اصلی دو قانون اساسی مشروطیت و جمهوری اسلامی بیش از آنکه با انگشت گذاشتن بر تضادهای متنی آنها روشن شود با توجه به سنت های اجرایی آن دو معلوم میشود. آنهایی که چندین سال بحق خواستار اجرای قانون اساسی مشروطیت بودند، فقط متن آنرا مد نظر نداشتند بلکه مقصودشان شیوه خاصی از «اجرای» این قانون بود، شیوه ای که علیرغم کم و کاستی هایش مدتی در صدر مشروطیت و سپس در فاصله شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲ مرعی بود. کسانی که اجرای قانون اساسی را میخواستند خواستار بازگشت حاکمیت ملت، آزادی احزاب و... بودند نه انتخاب پنج مجتهد برای بررسی قوانین. حتی خود آخوندها هم میدانستند اگر در مواردی که سخن از اجرای قانون اساسی در میان است چنین خواستی را مطرح سازند خود را اسباب مضحکه خواهند ساخت. شاید تنها کسی که چنین پايه ای به فکرش رسیده و وقاحت بیانش را هم داشته، آل احمد باشد که در فشانی هایش فصلی اساسی از کتاب «در نکبت و بلاهت روشنفکران» را تشکیل میدهد.

از آنجایی که قانون اساسی جمهوری اسلامی هیچگاه به طریقی مورد اجرا قرار نگرفته که مناسبتی با آزادی و رعایت حقوق اولیه مردم ایران داشته باشد، درخواست اجرای آن بی معناست و از عملیات بی ثمری است که برخی با ادعای مبارزه انجام می دهند.

تعیین نظام سیاسی ایران کاری نیست که اساساً تضاد بردار باشد و با این قبیل چانه زندهای بازاری سر بگیرد و باید بر اساس اصول روشن و از دیدگاه دموکراسی و لائسیته و با نگرش قانونی صورت بپذیرد که یکدستی و روشنی اش بتواند راهنما و راهگشای بسط و تحکیم آزادی های مردم باشد، چنانکه فی المثل قانون اساسی ایالات متحده هست، نه اسباب اغتشاش فکری و سردرگمی و مایه بحث های بی حاصل. اجرای این طرح و یاری به ملت بخت برگشته ایران هم جز با از بین بردن نیروهای مادی و معنوی اسلامگرایان ممکن نیست، زیرا اگر بعضی مخالفان سست عنصر هم به نوعی کدخدامنشی بی عاقبت رضایت بدهند، خود اسلامگرایان به چنین راه حلی گردن نخواهند نهاد و با چنگ و دندان از میراث انقلابی خود دفاع خواهند کرد، کما اینکه تا به حال کرده اند.

لازمه از بین بردن این نیروها هدف گرفتن مرکز ثقلشان است.

اول باید در مورد این مفهوم توضیح کوتاهی داد تا نوبت به تشخیص مرکز ثقل نیروهای اسلامگرایان برسد.

مرکز ثقل نیروهای حریف نقطه ایست که ضربه زدن به آن لازمه به دست آوردن پیروزی قاطع است و موفقیت یا عدم موفقیت در این کار پیروزی یا شکست در نبردهای جنبی را تحت الشعاع خود قرار می دهد و سرنوشت مبارزه را تعیین می نماید. به همین خاطر باید، بالاخص در مبارزه ای که هدف آن نابود ساختن نیروهای طرف مقابل است، در تشخیص مرکز یا مراکز ثقل نیروی وی کوشید و تمامی فشار ممکن را یکسره و بی وقفه متوجه آنها کرد تا خردکردنشان تکلیف کار را یکسره کند. طبعاً لازمه تشخیص مراکز ثقل توجه داشتن به تمامیت نیروهای طرف مقابل و وحدت آنها از يك طرف و جستن حساس ترین نقطه های آنها از طرف دیگر است.

نیروی های معنوی

در اینجا مقصود از نیروی معنوی همان اراده است، یعنی نیرویی که به ذهن توان میدهد تا معطوف به هدفی بماند و علیرغم تأثیر عوامل مخالف از کوشش در دستیابی بدان رونتابد. اراده اسلامگرایان در پی گیری اهدافشان و به اجرا گذاشتن طرح اجتماعیشان کلاً سه منشأ دارد: احساسات، منافع و اعتقادات. بخش اول شامل انگیزه های روانی میشود که فی نفسه محتاج گرفتن شکل استدلالی نیست؛ بخش دوم منافی را دربر میگیرد که برخی میکوشند تا با پیوستن به جنبش اسلامگرا کسب کنند؛ بخش سوم بینش مذهبی، نگرش تاریخی و ایدئولوژی را شامل میگردد؛ روشن است که استراتژی جزو امور اعتقادی نیست.

فرض این که اسلامگرایان نسبت به اسلام، کفر، تجدد... احساسات مشابه دارند غیرمعقول نیست و میتوان بین احساسات آنها تشابه، اشتراك و به تبع نوعی وحدت جست، اما نمی توان سرچشمه این وحدت را در تشابه شخصیت روانی آنها سراغ کرد. علیرغم تصویری که از اسلامگرایی نوعی در همه جا رواج دارد و اسلامگرایان را به درستی واجد صفات تعصب، خشونت، تحجر فکری... معرفی میکند، نمی توان يك گروه اجتماعی به این وسعت را متشکل از افراد واجد تیپ روانی واحد به حساب آورد. اول به این دلیل که عادی ترین تجربه خلاف این حکم میکند و هرکس چهار نفر اسلامگرا به عمر خود دیده باشد میداند که همه آنها شخصیت روانی مشابه ندارند. دوم به این دلیل که فرض تیپ روانی واحد عملاً نقش اعتقادات و منافع را در سوق دادن افراد به سوی اسلامگرایی و تن کردن جامعه شخصیت مشابه سیاسی و اجتماعی نادیده میگیرد، کاری که هیچ عقل سلیمی برنمی تابد. بنابراین حتی اگر فرض وحدت احساسی را هم در بین اسلامگرایان بپذیریم نمی توانیم مرکز ثقل نیروی معنوی آنها را در شخصیت روانی شان بیابیم و باید جای دیگری دنبالش بگردیم.

در مورد منافع کار قدری پیچیده تر است. فرض این مسئله که اسلامگرایان در اجرای طرح اجتماعی خویش فرصتی برای کسب بعضی منافع می بینند و در حفظ تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران یا هر جامعه دیگر، اسباب برخورداری هرچه بیشتر از این منافع را می جویند، به هیچوجه غیر منطقی نیست. این منافع فردی میتواند از هر نوع و گونه باشد ولی وسیله ارضای آنها تقویت اسلامگرایی و تسلط یافتنش بر جوامع مختلف از جمله جامعه ایران است. این نفع مشترك حوزه وحدت منافع بین جمیع اسلامگرایان را روشن میکند. میماند مشکل یافتن مرکز ثقل آن و در اینجا است که باید به رابطه بین منفعت طلبی و اعتقاد فکری توجه کرد.

بی اهمیت شمردن منافع در جلب مردم به طرف اسلامگرایی و نگاه داشتشان در صفوف اسلامگرایان اساساً غیر معقول است. البته خود اسلامگرایان مدعیند که هر چه میکنند به عشق «مکتب» است اما این حرف از کسانی که اینچنین به چپاول مشغولند مطلقاً پذیرفته نیست و حتی بحث در باره آن بیجاست.

اما اگر از طرف دیگر بخواهیم شوق کسب منفعت را تنها منبع اراده اسلامگرایان در اجرای طرح های اجتماعی شان بشمریم و اهمیت اعتقادات را به کلی در این میان نفی کنیم اسلامگرایی را جنبشی فرض کرده ایم که عده ای اصلاً به قصد قتل و غارت راه انداخته اند و گفتار ایدئولوژیکشان لعبی است که بر روی مقاصد واقعی خود کشیده اند تا آنها را بپوشاند. احتمالاً این برداشت برای بسیاری از آنهایی که بحق از زورگویی و درازدستی اسلامگرایان به تنگ آمده اند جذاب می نماید اما به سه دلیل نمی توان آنرا جدی گرفت. اول این که بسیاری از اسلامگرایان در راه عقاید خویش خطر مرگ را پذیرا شده اند و برخی نیز در این راه جان داده اند، کسی را که حاضر است در راه عقایدش بمیرد نمی توان به این راحتی متهم به ریای ایدئولوژیک کرد. دوم این که وجود هم رأیی و همدستی بر سر ریاکاری، آنهم در يك جنبش اجتماعی به این وسعت اساساً بعید است، چنین توافقی را میتوان حداکثر بین يك گروه محدود ممکن شمرد نه در جنبشی که هزاران پیرو دارد. سوم این که همه افراد انسان به یکسان از عهده ریاکاری برنمیایند، زیرا تحمل فشار این بندبازی روانی برای همه آسان نیست، گروهی میتوانند در این زمینه هنرنمایی کنند که از نظر روانی مستعد باشند؛ حتماً برخی از اسلامگرایان واجد این استعداد هستند، اما مستعد شمردن یکسان همه آنها دوباره مشکل تیپ روانی واحد را مطرح میسازد که بالاتر به آن اشاره شد.

میمانند راه سوم، یعنی توجه داشتن به این امر که پابندی به اعتقادات و سودای منفعت الزاماً مانع الجمع نیست و این دو انگیزه میتواند همراه هم اراده اسلامگرایان را تقویت کند. طبعاً در این میان اعتقادات به یاری فرد میاید تا منافعی را که تصاحب کرده مشروع بشمارد و بین برخورداری از امتیازات قدرتگیری و آرمان اجتماعی خویش هیچگونه تضادی نبیند، کمالیکه بسیاری از اسلامگرایان نمی بینند.

اگر چنانکه باید خواست مشترک اسلامگرایان را برپایی و حفظ تسلط اسلامگرایی بر جوامع مختلف بشمریم، به دلیل همین آمیختگی انگیزه ها قادر به یافتن مرکز ثقل واحدی برای آن نخواهیم بود. اسلامگرایان اعم از معتقد و منفعت جو در درجه اول پابند برپایی و حفظ نظام اسلامگرا هستند. معتقدان سفت و سخت به دلایل اعتقادی در این راه می کوشند و سودجویان صرف به طمع منفعت شخصی و گروه بزرگی هم که بین این دو قرار دارد به هر دو دلیل. به علاوه تناسب بین این دو انگیزه گاه برای خود این افراد هم چندان روشن نیست زیرا شاهین تعادل بین اعتقاد و منفعت جویی در سایه روشن بین آگاهی و ناآگاهی قرار دارد و بسا اوقات نوسانش برای خود فرد هم چندان محسوس نیست، بخصوص که توجه بدان همیشه برای وی مطلوب هم نیست. زمانی امکان تفکیک بین دو انگیزه پیدا میشود که دیگر همراهی آنها ممکن نباشد، یعنی پیروی از اعتقادات مستلزم چشمپوشی از منافع و حتی قبول زیان باشد. ولی در هر حال چه تفکیک میسر باشد و چه نه، آنجایی که بحث از منافع اسلامگرایان مطرح است باید صحبت از دو مرکز ثقل کرد. یکی به وجه اعتقادی قضیه مربوط است و باید در میان اعتقادات جستش و در همین قسمت نیروهای معنوی بررسی اش کرد و دیگری فقط ارضای منافع مادی را در بر میگیرد و اصلاً باید در حیطه نیروهای مادی سراغش را گرفت نه در بین نیروهای معنوی. زیرا مرکز ثقل منفعت جویی ترانزنامه کار است و منفی شدن ترانزنامه تمامی نیروی زائیده از منفعت جویی را خاموش میکند. ولی از آنجا که اولویت های انتخاب منافع در بین تك تك اسلامگرایان یکسان نیست و حتی نمی توان فرض کرد که همه آنها در درجه اول به حفظ منفعت مشترك، یعنی حفظ تسلط جمعی، پابندند و به علاوه اطلاع تك تك آنها از وضعیت و نیز معیار و روشی که در ارزیابی مسائل به کار میگیرند یکسان نیست، نمی توان در وجه ذهنی منفعت جویی وحدتی را یافت که ملازم پیدا شدن مرکز ثقل مشترك است و باید این مرکز ثقل را در وجه عینی مسئله، یعنی خود منافع سراغ کرد و با ضربه زدن به آن ترانزنامه منفعت جویی را منفی کرد. تا اینجا نتیجه گرفتیم که مجموعه اعتقادات اسلامگرایان منبع اصلی نیروی معنوی آنهاست. حال باید دید که وحدت این اعتقادات در کجاست و مرکز ثقل آنها کجا واقع شده است.

همانطور که بارها در طول این کتاب اشاره شد، اعتقادات اسلامگرایان مجموعه رنگ و وارنگی است که در آن همه چیز یافت میشود، از آراء و عقاید صرفاً مذهبی گرفته تا تولیدات فکری مارکسیست های وطنی. خود اسلامگرایان مدعیند که وجه نظری اعتقاداتشان عیناً مطابق اسلام یا به قول بعضی «اسلام ناب محمدی» و وجه عملی آنها عیناً مطابق احکام شرع است و میتوان اساس آنها را از قرآن و حدیث و سنت و روایت استنتاج کرد. حوزه وحدت اعتقادات اسلامگرایان را باید در همینجا جست، در همین اشتراك در اعتقاد فردی و قاطع به این که معتقدات و اعمالشان کاملاً مطابق اسلام است. نیروی معنوی آنها اساساً زاده همین ایمان است و باید مرکز ثقلش را در همینجا یافت. مرکز ثقل ایمان مذهبی از هر نوع و با هر کیفیت، جز مقوله تقدس نیست و برای متزلزل کردن نیروی معنوی اسلامگرایان باید تقدس اعتقاداتشان را نشانه گرفت.

این کار کلاً از سه طریق انجام پذیر است. راه اول که بسیار رواج دارد نقد اعتقادات اسلامگرایان از دیدگاه اسلامی است و نفی تقدس بخشی از این اعتقادات با اثبات تقدس اعتقادات متفاوت یا مخالف. این راه شعبه ایست از شعب جستجوی «اسلام راستین» و مرادف اتخاذ موضعی غیراسلامگرا در تعیین درست دینی. روش اخیر بیش از آنکه اساس فکر اسلامگرایان را نشانه بگیرد استنتاج های آنها را هدف قرار میدهد و به همین دلیل بسیار مطلوب مؤمنان و غیرمؤمنانی است که میخواهند در عین خلاص شدن از شر اسلامگرایان از پرداختن صریح و جدی به مسئله تقدس اجتناب کنند اما نقاط ضعفی دارد که هم به طور آبی و هم در دراز مدت ایجاد اشکال میکند.

اشکال اول اینکه چنین حمله ای به اعتقادات اسلامگرایان و امدار مذهب میماند و تعیین نوع و میزان اعتبار تقدس و به تبع ابتکار عمل در مبارزه با اسلامگرایان به گروهی از متخصصان گفتار مذهبی واگذار میگردد. این خود در حکم صرف نظر کردن مخالفان اسلامگرایی از استقلال رأی در باب تعیین سرنوشت خود و استعفاء آنها از تصمیم گیری برای تحدید حدود دخالت مذهب در زندگانی خویش است. اما حتی قبول این «صغارت» هم مشکل اسلامگرایی را قاطعاً از جهت مذهبی حل نمی کند زیرا صدور حکم قاطع در باب درست دینی نه از دست اسلامگرایان برمیاید و نه از دست مخالفانشان و هیچکدام این دو گروه در این زمینه صاحب صلاحیت قطعی و انحصاری نیست. علاوه بر این دو مشکل که خود را بلافاصله نشان میدهد، مشکل اساسی دیگری نیز هست که یافتن چاره اش بر ذمه استفاده کنندگان از این روش خواهد ماند. پا گذاشتن در دور باطل نقد اسلام از دیدگاه اسلامی مشکل مربوط به اجرای احکام این مذهب را که اسلامگرایان گرد علمش جمع شده اند و آنرا علت وجودی جنبش اسلامگرا قلمداد میکنند، حل نخواهد کرد و فقط اعتبار گروه اخیر را در به اجرا گذاشتن این احکام نقض خواهد نمود. طبعاً تا وقتی مقوله تقدس مورد نقد قرار نگیرد و لازم الاجرا بودن احکام شریعت به طور اساسی نفی نشود، مسئله برقراری عدالت در کشورهایی که تحت تسلط یا در معرض خطر اسلامگرایی قرار دارند حل نخواهد شد. این امر هم که کسی بیاورد و برای عدم لزوم اجرای احکام اسلام مبنای مذهبی بیاورد یا تفسیری از مذهب عرضه کند که در آن مسلمان و غیرمسلمان و مؤمن و غیرمؤمن برابر به حساب بیایند، قدری بعید به نظر میرسد.

دومین راه که از نظر برد محدودترین راه هم هست، حمله مستقیم به اسلام است به طور کلی، بی ارج شمردن مقدسات این دین چه با اتکا به داده های تاریخی و چه با نیش و تمسخر. طبعاً طرفداران این روش در مورد تقدس به طور عام یا چنانکه در اسلام عرضه شده موضعی بسیار قاطع اتخاذ میکنند و به بیرون راندن آن از حوزه شناخت قانع نمی شوند و آنرا از اصل بی پایه و بی معنی می شمردند. این روش از دیرباز در بین مخالفان دین و مذهب سابقه داشته است و به هیچوجه محدود به ایرانیان و دوره ما نیست و اگر هم دقت کنیم نامقدس شمردن یک شیئی یا فرد یا... اگر مسئله عادات ذهنی و سنت و تعادل اقلیت و اکثریت در کار نباشد، فی نفسه هیچ از مقدس شمردنش عجیب تر نیست. اما به کار گرفتن آن در مبارزه با اسلامگرایان، علیرغم خنک کردن دل گروه بزرگی که از روضه خوانی و امر به معروف و عزاداری و قرآن خوانی و... به تنگ آمده اند و با وجود این که برای ضربه زدن به اسلامگرایان به طور موضعی مؤثر است در دراز مدت کارساز نیست و قطعاً تکلیف مقام و موضع مذهب را در جامعه روشن نمی کند. زیرا اگر هدف از این حملات برچیدن بساط دین و ایمان باشد، بردش هیچگاه از بین کسانی که اصولاً گرایش چندانی به مذهب ندارند و یا لاقلاً مستعد زندگانی بدون مذهب هستند، فراتر نخواهد رفت. البته ممکن است در بین اسلامگرایان نیز چنین کسانی یافت شوند ولی علی الظاهر باید آنها را گروه بسیار کوچکی به شمار آورد. اگر هم هدف جایگزین کردن اسلام با یک مذهب دیگر باشد که از حد رقابت بین مذاهب فراتر نمی رود و اساساً کارساز نیست. بخصوص که به هر حال تغییر مذهب دادن مردم یک کشور عریض و طویل بدون کاربرد خشونت یعنی جنگ مذهبی ممکن نیست. در حقیقت این روش بیشتر میتواند یاور مبارزه اساسی باشد تا محور آن.

اساسی ترین راه ضربه زدن به مرکز ثقل نیروی معنوی اسلامگرایان نقد مقوله تقدس و کاربرد های آن به طور عام و نقد گفتار اسلامگرا بر این اساس است. این راه معقول ترین، مؤثرترین و قاطع ترین راه کوبیدن اعتقادات اسلامگرایان است. معقول ترین است چون بنیادش بر اعتبار خرد است و در حوزه اقتدار آن انجام می پذیرد و به جای عرضه سخنان سبکی که ممکن است دل این و آن را خنک کند یا حداکثر بدون داشتن پایگاه محکم، مختصر تأثیر موضعی داشته باشد، فکر و سخن اساسی در میان مینهد که با اندیشه تجددخواهی پیوند ریشه ای دارد و اعتبارش را بعد از ساقط شدن اسلامگرایان از دست نمی دهد و در عین حال از خیالپردازی هایی نظیر برچیدن بساط مذهب از جهان، دور است.

مؤثرترین است چون نه فقط تقدس اعتقادات اسلامگرایان را نقد میکند، بلکه این کار را خارج از حیطه گفتار مذهبی که آنها خود را در آن صاحب نظر و حق میدانند انجام میدهد و مبارزه فکری را به میدانی میبرد که ابتکار عمل در آن در دست خردگرایان است نه شریعت بازان و حکمیت را به صاحبان شعور واگذار میکند نه به گروهی که قرار است صرفاً به اعتبار جاداشتن در جرگه متخصصان مذهبی برای دیگران تکلیف تعیین کنند.

قاطع ترین است چون اعتبارش به هیچوجه و امدار تقدس نیست و در معرض صدور احکام ناسخ و منسوخ که با به کارگیری روش های غیرثابت از میان توده پرتضاد منابع مذهبی بیرون میاید، قرار ندارد و حتی اگر روزی اثبات شود که تفسیر اسلامگرایان تنها تفسیر برحق از دین اسلام است باز سروسزنی از اعتبار آن کم نخواهد شد.

میدان به کارگیری این روش بسیار وسیع است و از نقد و بحث منابع اساسی مذهب و تاریخ اسلام تا الگ کردن یاهو های اسلامگرایان را شامل میگردد. طبعاً نمی توان به بهانه فوریت مبارزه با اسلامگرایان فقط به نقد گفتار خود آنها پرداخت و از پرداختن به کل گفتار مذهبی تشیع با اسلام صرف نظر کرد. باید پیوستگی اینها را به هم مد نظر داشت و به مجموع آنها یکسان توجه نمود. این نقد باید در همه موارد با قاطعیت انجام شود، احتیاط و سستی همان و بی سرانجامی کار همان. کسانی هم که اراده و جریزه این کار را ندارند بهتر است از ادعای مبارزه چشم بپوشند و کار تقدس زدایی از حیات اجتماعی را بر عهده آنهایی بگذارند که مرد میدانند.

در این دوره بسیاری سعی میکنند تا از سر ترس یا احتیاط تفسیری مطلوب از اسلام عرضه کنند تا از مواجهه با تقدس رسته باشند و مسئله را بدین صورت مطرح میکنند که «آیا اسلام با دموکراسی آشتی پذیر است یا نه؟». گروه اخیر، بر خلاف اسلامگرایان، میکوشند تا آشتی پذیری این دو را اثبات نمایند و تفسیری از اسلام عرضه کنند که با دموکراسی سازگار باشد. اما نه آن سؤال سؤال درستی است و نه این پاسخ پاسخی محکم. سؤال اصلی کلی نیست و باید به این صورت مطرح گردد که «اگر

به فرض محال احکام اسلام و دموکراسی آشتی پذیر نباشد شما کدامیک را برخواهید گزید؟». این سؤالی است که هر فرد «مسلمان» اعم از مؤمن و بی ایمان و پایبند به انجام فرایض مذهبی یا لاقید نسبت به آنها، باید بدان پاسخ بگوید. پاسخی که فردی خواهد بود ولی لااقل برای خود فرد قاطعاً روشن خواهد کرد که اگر این دو با هم سازگار نبود کدامیک را برخواهد گزید. فقط در صورت پاسخ گفتن به این سؤال است که میتوان در قبال اسلامگرایی موضعی روشن اتخاذ کرد و احیاناً با آن مبارزه نمود. آشتی پذیر بودن احکام اسلام با دموکراسی آنقدر مهم نیست که اراده «مسلمانان» در دستیابی به دموکراسی، اگر این اراده موجود باشد و خود را بنمایاند سؤال اول موضوع نخواهد داشت. پاسخ سؤال اصلی در دست تگ «مسلمانان» است نه در دست مرجعی که قرار است تکلیف دنیا و آخرت آنها را روشن سازد. طبعاً انتخاب دموکراسی مستلزم روشن کردن تکلیف تقدس و تحدید دخالت مذهب در حیات اجتماعی است.

تا به حال اتکای به تقدس برای اسلامگرایان فایده عمده ای در پی داشته است: ترس مخالفان از طرح درست قضیه و به تبع احترازشان از حمله به مرکز ثقل نیروهای معنوی اسلامگرایان. در این مورد نیروهای معنوی دو طرف کمابیش مثل دو کفه ترازو با هم مرتبط بوده است، بدین معنا که قوت یکی به مقدار زیاد زاده ضعف دیگری بوده است و شجاعت یکی زاده ترس دیگری. دلیل این ارتباط و تعادل شیفتگی یکسان دو طرف نسبت به تقدس بوده است. اسلامگرایان از این شیفتگی نیرو گرفته اند تا حریف را بکوبند و مخالفان اسلامگرایی از این شیفتگی فلج شده اند. تا موقعی که گروه اخیر نتواند خود را از بخت تقدس برهاند و آزادی عمل خود را بازیابد نخواهد توانست از بابت معنوی نسبت به اسلامگرایان در موضع قدرت قرار بگیرد، اما اگر موفق شد تا با اتکای به خرد طلسم تقدس را بشکند تعادل فعلی قدرت را دیگرگون خواهد کرد. نباید تحت هیچ عنوان اهمیت نیروهای معنوی را در مبارزه دست کم گرفت یا تأثیر مبارزه فکری را در دستیابی به پیروزی نهایی کم بها شمرد. شاید اشاره ای به ساقط شدن حکومت آریامهری مطلب را قدری روشن تر کند، هم از بابت تأکید بر اهمیت نیروی معنوی و هم از جهت گوشزد کردن نقش مبارزه فکری.

در مبارزه با نظام آریامهری، تقدس یکی از مهمترین اسباب پیروزی معنوی اسلامگرایان بر حریف تاجدارشان بود. زیرا نقش تقدس در اعتقادات مذهبی خود محمدرضا شاه و در گفتاری که مشروعیت پادشاه را در همه جا تبلیغ میکرد بسیار اساسی بود. پادشاه که نوع اعتقادش تفاوت چندانی با عوام الناس نداشت از هر فرصتی برای اشاره به «نظرکرده» بودن خود و دخالتهای مقدسین در جریان حیاتش استفاده میکرد و بسیار بر بعد مذهبی نقش خویش به عنوان پادشاه تنها کشور شیعه تأکید مینمود. وقتی حریف مذهبی او با همین سلاح تقدس پا به میدان گذاشت هم نیروی معنوی خود او متزلزل گشت و هم یکی از پایه های مشروعیت حکومتش، زیرا مقدسین به یاری اش نیامدند تا گریبانش را از دست سید انقلابی خلاص کنند و مراجع مذهبی هم در برابر کسی که ندای برقراری حکومت اسلامی و اجرای احکام اسلام را سر داده بود تنهائش گذاشتند. سستی و تزلزل شخص پادشاه هم به نوبه خود تمام نظام حکومتی را که گرد وی سازمان یافته بود به لرزه انداخت و خارج شدن از ایران همه کسانی را که ترقی شان در مدارج دولتی مدیون وفاداری به شخص شاه بود سرگردان ساخت و بالاخره اسباب پیروزی کامل خمینی را فراهم آورد.

مبارزه فکری با نظام آریامهری هم، طی دهه های چهل و پنجاه، فقط به ضرر کسانی تمام نشد که از دستاوردهای نظام آریامهری دفاع میکردند بلکه طرفداران دموکراسی و لیبرالیسم را هم به کلی به حاشیه راند چون ابتکار عمل در این مبارزه به دست کسانی افتاده بود که فقط با شیوه حکومت محمدرضا شاه مخالف نبودند، بل قاطعاً معتقد بودند که دموکراسی شیوه مناسبی برای اداره ایران نیست و باید به سراغ دیکتاتوری پرولتاریا و یا حکومت مذهبی رفت. در حقیقت ظرف این دو دهه بود که از ورای تور پاره سانسور و در بین گروه های روشنفکری و پیراروشنفکری و حول نشریاتی که سکه های قلب بازار اندیشه را رواج میداد، تکلیف نظام سیاسی آینده ایران به مقدار زیاد روشن گردید و بخت دموکراسی به حدی کاهش یافت که نه تنها دموکرات ها به سرعت از گردونه قدرت خارج شدند، بلکه اولین فحش انقلابی ایران صفت «لیبرال» شد. در آن زمان اشخاص ساده لوحی که خیال میکردند میتوان پس از پیروزی انقلاب تکلیف نظام سیاسی ایران را روشن کرد در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند و تازه بعد از این پیروزی متوجه شدند که وقتی خود را برای سخن گفتن فارغ از سانسور آماده میکردند، دیگران حرف های خود را به کرسی نشانده اند.

امروز هم اوضاع تفاوت چندانی با آن زمان نکرده است و تکلیف نظام سیاسی آینده ایران هم اکنون در دست تعیین است. کسانی که میخواهند کارها را به خیال خود سر فرصت انجام بدهند و برای وارد شدن در میدان بحث در باب تقدس و حوزه اعتبار آن و طبعاً تعیین باید و نباید های نظام سیاسی ایران، منتظر ساقط شدن حکومت مذهبی هستند به کلی بیراه میروند. کوبیدن اعتقادات اسلامگرایان از موضع خردگرا و لیبرال و ترویج تحلیل معقول از مقوله تقدس امروز باید انجام بپذیرد و تکلیف آینده مردم ایران امروز در حال تعیین است. در بلبشوی ساقط شدن يك حکومت بخت پیروزی از آن کسانی است که سازمان منظم تر و افکار مدون تر از رقبا دارند نه کسانی که تازه از خواب بیدار شده اند و میخواهند سر فرصت گلوبی تر کنند تا صدایشان برای نطق و خطابه باز شود. روشن است که مخالفان اسلامگرایی در خارج از کشور، در انجام این مهم نقش اساسی بر عهده دارند زیرا از امکاناتی برای پختن و طرح نظراتشان بهره مندند که در داخل کشور فقط در دسترس عده ای از روشنفکران اسلامگرا و پرقیچی های حکومتی است که هیچکدام نه قابلیت حلای درستی مطلب را دارند و نه علاقه ای به پیدا شدن تغییراتی دارند که مچشان را باز کند و از گردونه بیرونشان بیاندازد.

نیروهای مادی

تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران منحصرراً زائیده رواج اعتقادات اسلامگرا نیست و به كمك اسبابی مادی ممكن گشته است، اسبابی كه مردم ایران را وادار کرده تا به سیادت اسلامگرایی گردن بگذارند. باید حوزه وحدت این اسباب، یا به عبارت دیگر حوزه وحدت نیروهای مادی اسلامگرایان را جست و سپس مركز ثقلش را یافت.

نیروهای مادی اسلامگرایان عبارت است از جمیع سازمان های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و مذهبی و اداری و سیاسی و نظامی كه تسلط اسلامگرایی را بر جامعه ایران ممكن کرده است و طبعاً به منفعت جویی شان فرصت ارضاء داده است، از گروه ها و شبکه های كوچك و بزرگ اسلامگرا گرفته تا انواع كمیته ها و گشت ها و طبعاً آنچه كه از دستگاه دولت مثله شده ایران و نیروهای نظامی و انتظامی اش به چنگ اسلامگرایان افتاده و نهادهایی كه خود آنها در ایران تأسیس کرده اند از قبیل سپاه پاسداران و بسیج و بنیادهای مختلف. مشكل زائیده از این فراوانی و تنوع با تعدد مراكز تصمیم گیری و درهم تنیدگی شاخه های سلسله مراتب قدرت و رقابت گروه های مختلفی كه هر كدام حول يك نفر یا يك گروه از اعضای هیئت حاكمه اسلامگرا جمع شده اند كار یافتن وحدت نیروهای مادی را دشوار میسازد. چیزی كه روشن است این مجموعه رنگ و وارنگ وحدت سازمانی ندارد. نبود وحدت سازمانی كارایی آنرا بسیار كاهش داده است و همانطور كه بالاتر هم اشاره شد در ناكامی و شكست اسلامگرایان در تحمیل طرح های اجتماعی خود به جامعه ایران نقش عمده داشته است ولی در عوض به مقاومت آنها در برابر ضربات مخالفان بسیار افزوده است. اگر بخواهیم در این میان مقایسه ای انجام بدهیم میتوان نیروهای مادی اسلامگرایان را به نیروهای پارتیزانی تشبیه كرد، منتها پارتیزان هایی كه توانسته اند يك كشور كامل را در اختیار بگیرند و حداقل وحدتی را كه لازمه ادامه این تسلط است پیدا كنند بدون اینکه تمرکزشان از حد معینی فراتر برود. البته این كار از روی حساب انجام نشده و نتیجه عدم موفقیت خمینی و جانشینانش در سازماندهی اسلامگرایان است، اما در كنار اثرات منفی ثمره مطلوبی هم برای آنها به بار آورده كه همین كاهش آسیب پذیری و افزایش ترمیم پذیری در برابر ضربات موضعی است و نیز نوعی تغییر مدام در تعادل قدرت بین گروه های مختلف كه یافتن مركز ثقل آنها را دشوار میكند.

در نبود یكدستی سازمانی باید وحدت این نیروها را در منبع حیاتشان جست كه اقتصادی است نه سیاسی یا سازمانی. چنگ انداختن اسلامگرایان به منابع و سازمان های اقتصادی ایران است كه به آنها فرصت داده تا جمیع نیروهای انسانی خود را، با تمام پراكندگی و درهم ریختگی كه دارند، سازماندهی و تجهیز و قادر به عمل سازند، به علاوه این كار به آنها مكان داده است تا منافع فردی خود و همراهان خویش را هم ارضاء كنند و برای جاگرفتن یا باقی ماندن در صفوف اسلامگرایان انگیزه ای، گاه بسیار قدرتمندتر از انگیزه اعتقادی، به داوطلبان این كار عرضه نمایند. حیات جنبش اسلامگرا، همانطور كه متكى به اعتقادات است مدیون منابع مادی است و قطع این منابع یا آنرا خواهد كشت و یا به اغماء فروخواهد برد.

مركز ثقل اقتصاد ایران هم از چندین دهه پیش به این طرف، صنایع نفت بوده است زیرا درآمد حاصل از صدور نفت منبع اصلی درآمد دولت است و چرخ اقتصاد كشور را به حرکت در میآورد. این را هم اضافه كنیم كه بسیار بعید به نظر میآید كه تا حكومت اسلامگرا بر سر كار است این مركز ثقل تغییر كند، چون تغییر آن، علیرغم تمام بحثی كه مدتهاست بر سرش جریان دارد، مستلزم دگرگونی اساسی در شیوه اداره مملكت است و ثبات قانونی و اعتبار قراردادها و روابط خارجی معقول و... را لازم دارد كه اصلاً با اسلامگرایی مناسبت ندارد و تنها تغییری كه در این میان ممكن به نظر میآید بهره برداری از منابع گاز است و چاپیدن آنها مثل منابع نفتی.

زدن ضربه قاطع به نیروهای مادی اسلامگرایان فقط از طریق متوقف كردن یا محدود كردن درآمد نفتی آنها ممكن است و راه دیگری ندارد. کسانی كه میخوانند هم شیر نفت باز بماند، هم درآمد اسلامگرایان از این منبع كاهش پیدا نكند و هم دست این گروه از جان و مال مردم ایران کوتاه نشود طالب جمع اضعافند و بهتر است به جای مبارزه به نزدیک ترین امامزاده مراجعه كنند و به آن دخیل ببندند.

در اینجا هم مختصر مقایسه ای با نظام آریامهری بی مورد نخواهد بود. طی سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، نیروهای مادی این نظام كه به طور مشخص عبارت بود از دستگاه دولت و نیروهای نظامی و انتظامی، توسط مخالفان به چالش خوانده شد. دستگاه دولت با اعتصاب های ادواری متزلزل گشت و دولت ها، به غیر دولت بختیار كه حقوق اعتصابیان را قطع كرد تا متقابلاً به آنها فشار بیاورد، عكس العمل روشنی در مقابل این اعتصابیان نشان ندادند و فقط كوشیدند تا با رشوه مالی اعتصاب ها را ختم كنند؛ كاری كه فقط به سیاسی شدن اعتصاب ها و روشن شدن صورت مسئله انجامید ولی راه حلی برای آن در میان ننهاده. نیروهای ارتش بیش از آنكه سازماندهی و كارایی شان از ترمدهای موضعی آسیب ببینند از نظر معنوی در مبارزه با انقلابیان و طرف بودن با مردم غیرمسلح فرسوده شدند و خروج شاه از مملكت هم تیر خلاص را به اراده سست فرماندهان ارتش زد و کسانی را كه خود را يك عمر خادم پادشاه به حساب آورده بودند به حدی سرگردان ساخت كه آخر به آن ترتیب مفتضح اعلان بیطرفی كردند. اما علاوه بر فشار بر دستگاه های اداری و نظامی، اعتصاب نفتگران بود كه چرخ اقتصاد كشور را متوقف و منبع تغذیه دستگاه دولت را مسدود ساخت و به كشورهایی هم كه از ایران به صدور بی دردسر نفتش راضی بودند فهماند كه تداوم این صدور محتاج تغییر حكومت و نظام سیاسی ایران است. در شرایط امروز، همانطور كه اشاره شد، سازمان هایی كه تسلط اسلامگرایان را بر جامعه ایران ممكن ساخته است به آن اندازه یكدست نیست كه بتوان مركز ثقل واحدی برای آنها جست. دستگاه دولت چندین پاره شده و اجزایش ده ها رقیب ریز و درشت پیدا کرده. نیروهای مسلح سازمان پیوسته ای ندارد كه بتوان مركز ثقلش را هدف گرفت، اما اهمیت نفت و صدور آن ثابت مانده است.

هدف گرفتن مرکز ثقل اقتصاد ایران از دو راه داخلی و خارجی ممکن است. راه داخلی همان اعتصاب در صنایع نفت است و در این مورد باید چشم امید به غیرت نفتگران دوخت. احتمالاً مخاطرات این کار از دوران شاه بیشتر خواهد بود ولی اثراتش نه با اعتصاب در سازمان های اداری ایران قابل مقایسه است و نه با شورش های کوری که به طور ادواری در شهرهای مختلف انجام میگیرد و با خشونت هرچه بیشتر از طرف حکومت سرکوب میگردد. اما آنچه که در این میان از باقی مهم تر است و باید از هم اکنون به فکرش بود، شکل دادن به این اعتصابات و شورش هایی است که باید صورت بگیرد و نیز تعیین هدف سیاسی آنها، هدفی که باید تغییر نظام سیاسی ایران و جایگزین کردنش با حکومتی مبتنی بر دموکراسی و لائیسیت باشد.

از نظر خارجی هم این کار راهی ندارد جز بسیج افکار عمومی در کشورهای دمکراتیک - چون کشورهای غیردمکراتیک چندان «افکار عمومی» ندارند - در جهت بایکوت کردن خرید نفت از ایران و مشروط ساختن این کار به گردن گذاشتن حکومت اسلامی به قوانین بین المللی و به خواست های مردم ایران، زیرا گردن گذاشتن به این دو منطقاً نمی تواند نتیجه ای جز تغییر نظام سیاسی ایران در پی بیاورد. در این زمینه بار اصلی بر دوش مخالفان خارجه نشین جمهوری اسلامی است که آزادی عملی بیش از مردم داخل ایران و از جمله نفتگران دارند. کار گروه اخیر بایدجایگزین و سپس مکمل فشاری باشد که نفتگران هنوز بر اسلامگرایان وارد نکرده اند. آنها باید از تمام امکاناتی که زندگی در کشورهای دمکراتیک در اختیارشان میگذارد استفاده بکنند و تمام وسایل موجود را برای تمرکز فشار اقتصادی بر اسلامگرایان بسیج کنند و در این راه از دو مانع نهراسند. اولی گفتار رایج بسیاری از دولت های غربی در باب بی اثر بودن فشارهای اقتصادی است. البته ظاهراً هر جا که فرصت برای سودجویی مناسب باشد هیچ فشار اقتصادی مؤثر شمرده نمی شود، ولی اگر هم نخواهیم به خیلی قبل و دوران محاصره اقتصادی حکومت دکترا مصدق بازگردیم، میتوانیم به دوران گروگانگیری سفارت آمریکا رجوع کنیم و ببینیم که توقیف دارایی های ایران در آمریکا و محدودیت هایی که برای فروش نفت ایران ایجاد گردید چه فشاری بر گروه اسلامگرایان گذاشت و چگونه خمینی و دارودسته اش را وادار ساخت تا طعمه را از دندان رها سازند. البته در آنجا فشار سیاسی و دیپلماتیک هم در کار بود ولی بعید بود که این دو بدون فشار اقتصادی کارگر بیافتد. اسلامگرایان در آمد های اقتصادی ایران را به دلایل روشن و سیاسی در درجه اول صرف تحکیم موقعیت خویش در جهان می نمایند و اگر درآمد آنها کم یا قطع شود تمام آنچه را که با صرف پول به دست آورده اند یا به کمک پول در دست نگاه داشته اند از دست خواهند داد و قادر به حفظ سازمان هایی که اسباب تسلط آنها را بر جامعه ایران فراهم آورده است، نخواهند بود.

مانع دوم گفتاری است که در بین خود ایرانیان رواج گرفته و به طور مستقیم و غیرمستقیم از طرف عوامل جمهوری اسلامی ترویج و تقویت میگردد. محور اصلی این گفتار عبارت «منافع ملی» است و کارایی اش زاده بهایی که ایرانیان به این امر میدهند و نیز هاله ابهامی که همیشه معنای آن را در خود پوشانده. اسلامگرایان مایلند چنین وانمود کنند که منافع ملی امری روشن و بی ابهام است که جمیع ایرانیان میتوانند و باید بر سر آن اتفاق نظر داشته باشند و میبایست برای حفظ آن در اطراف حکومت فعلی ایران که داعیه این کار را دارد گردیبایند و اگر نه از کل سیاست های آن، لااقل از بخشی که مربوط به «منافع ملی» است، حمایت نمایند. این ادعا جز حیلۀ ای تبلیغاتی نیست. اولاً منافع ملی به هیچوجه امری نیست که روشن و بی ابهام باشد و همگان بتوانند به این راحتی بر سرش باتفاق نظر بیابند. تعریف منافع ملی تابع برداشت هایی است که هر گروه سیاسی از ارزش های حاکم بر میدان سیاست دارد و نیز تابع برنامه هایی که در دستور کار خویش قرار داده و وسایلی که میخواهد برای اجرای این برنامه ها مورد استفاده قرار دهد. اسلامگرایان، طبعاً از وقتی که دست به دامن ملت و منافع ملی شده اند، همیشه کوشیده اند تا برنامه های خویش را به هیئت «منافع ملی» بزرگ کنند و هر حمله ای را که به آنها میشود حمله به منافع ملی ایرانیان قلمداد سازند تا بتوانند گروه هرچه بزرگتری را در اطراف شعارها و برنامه های خود بسیج، یا لااقل از مخالفت علنی با آنها منصرف سازند. نقد این گفتار تبلیغاتی و تفکیک منافع ملی ایرانیان - چنانکه باید آزادی و امنیت و رفاه آنها را شامل گردد - از برنامه حفظ و توسعه اسلامگرایی، از اهم اهدافی است که باید در برنامه مخالفان اسلامگرایی قرار بگیرد. تا موقعی که ایرانیان نتوانند منافع ملی خود را از منافع اسلامگرایان تمیز بدهند و درک کنند که تحقق اولی در درجه نخست محتاج نابودی دومی است، قادر نخواهند بود تا خود را از شر اسلامگرایی خلاص کنند و فضایی فراهم کنند که بتوان در آن آزادانه در باره منافع ملی اندیشه و بحث کرد و تحقق برداشتی از آنرا که منعکس کننده خواست ایرانیان است، در برنامه کار قرار داد. قطع کردن رشته حیات اسلامگرایان محتاج فشار اقتصادی است و بدون این کار ممکن نیست. ایجاد این فشار حتماً بر سختی معاش مردم ایران خواهد افزود اما این بهایی است که باید برای شکست دادن اسلامگرایان پرداخت. کسانی که شاهد انقلاب سال ۱۳۵۷ بوده اند حتماً زمستان سرد آن سال و کمبود نفت را از یاد نبرده اند، آنچه تحمل آن سرما را برایشان آسان ساخت شوق رهایی از استبداد بود، پیروزی بر اسلامگرایان نیز مستلزم سختی های بیشتر است، اما نه بیشتر از سختی هایی که اسلامگرایان بر مردم تحمیل کرده و خواهند کرد. مخالفان اسلامگرایی نباید از تحمل دشواری های این مبارزه بهراسند و به این دلیل در قطع جریان حیات اسلامگرایی تزلزل به خرج بدهند. باید دانست که هنوز کسی در تاریخ، برخلاف طبیعت، روشی برای زایمان بدون درد نجسته است.

تشکیل جبهه

مبارزه ای به این وسعت در مقابل حریفی به این نیرومندی نیازمند تشکیل جبهه ای از مخالفان اسلامگرایی است.

اسلامگرایان در سطح جهان شبکه ای تشکیل داده اند که هرچند به اندازه کمینترن کمونیستی متمرکز و کارآمد نیست، به قدرت تئیک اعضای این شبکه بسیار افزوده است زیرا همفکری آنها را در قالب ارتباطاتی کمابیش سازمان یافته ریخته است، امکان همیاری مالی و تجهیزاتی برایشان فراهم آورده، باعث شده تا در صورت بروز خطر، در کشورهایی که اختیارات به دست اسلامگرایان افتاده پناه بجویند و در موقع سختی از پشتیبانی یکدیگر سود ببرند. همانطور که بالاتر گفته شد، اسلامگرایان سراسر جهان گذشته از داشتن اعتقادات مشترک، منفعت مشترکی هم دارند که عبارت است از تحکیم و پیشروی هرچه بیشتر اسلامگرایی و مسلط شدنش بر کشورهای هرچه پرشمارتر. به عنوان مثال باید توجه داشت که تداوم تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران از نظر فلان اسلامگرای سودانی یا آمریکایی امر بسیار مهمی است که وی به خود مربوطش میداند و در راه آن به طور غیرمستقیم و مستقیم نقش بازی میکند. غیر مستقیم با تقویت موج اسلامگرایی در دنیا و مستقیماً با کمک هایی که به همتایان ایرانی خود میرساند، از تبادل اطلاعات گرفته تا آدمکشی.

در مقابل این صف بندی جهانی، مخالفان اسلامگرایی نیز ناچارند به ترتیب عمل حریف توجه کنند تا بتوانند بر وی پیروز گردند. این کوشش هم وجه نظری دارد که ترتیب استراتژی از اهم آن است و هم عملی که به کاربستن استراتژی و تشکیل جبهه جهانی ضداسلامگرا فصل مهمی از آن به شمار میاید. باید هم حلقه های اصلی این جبهه را روشن کرد و هم خطوط اساسی عمل آنرا ترسیم نمود. ولی قبل از وارد شدن به اصل مطلب یادآوری این نکته سنجی ریمون آرون اندیشمند بزرگ فرانسوی بی فایده نخواهد بود: در مبارزه حریف را میتوان انتخاب نمود و متحد را نمی توان.

جبهه مخالفان اسلامگرایی میتواند و باید بر اساس يك هدف مشترك شكل بگیرد: حذف اسلامگرایی از صحنه سیاست جهانی. ولی روشن است که اهداف سیاسی هیچکدام از اعضای این جبهه را نمی توان به مبارزه با اسلامگرایی محدود شمرد. همکاری آنها به تناسب اهمیت هدف مشترك در فهرست اهداف فردیشان شكل خواهد گرفت و استحکام جبهه خواه و ناخواه تابعی خواهد بود از پافشاری هرکدامشان بر ریشه کن کردن اسلامگرایی از صحنه سیاست جهان.

از حلقه اول شروع کنیم که قاعدتاً باید ایرانیان مخالف اسلامگرایی را در خود جا بدهد، چون بدیهی است که نمی توان از کسانی که هنوز کشورشان به چنگ اسلامگرایان نیافتاده است، یا اصلاً در معرض چنین خطری قرار ندارد، به اندازه آنهایی که اسلامگرایان هستی و آبرویشان را به یغما برده اند، چشمداشت پافشاری در مبارزه با آنها را داشت.

ایرانیان در این کار، چه بخواهند و چه نه، در خط مقدم جبهه قرار دارند و باری که دست تاریخ بر دوشان نهاده بسیار سنگین است. مهمترین مانع برای تشکیل جبهه در بین ایرانیان، شکافی است که از انقلاب سال ۱۳۵۷ به این طرف در بین انقلابیان و غیرانقلابیان آن دوران افتاده است. انقلابیانی که به زحمت و گاه با مرارت بسیار از حاصل انقلاب یعنی جمهوری اسلامی دل کنده اند و مخالفانی که غم از دست دادن مملکتشان را تا به امروز نشخوار کرده اند. پر کردن این شکاف فقط از طریق تجدید نظر در برداشت های تاریخی رایج از انقلاب ممکن است، با پذیرش این امر که انقلاب ایران، فارغ از سودا های گوناگون بازیگران متفاوت و پرشمارش، در عمل، یعنی از بابت نتایج عینی که به بار آورده است، انقلابی فاشیستی و مذهبی بوده و این امر بیش از آنکه زائیده هم رایی ایدئولوژیک بازیگران انقلاب بوده باشد، ثمره قبول رهبری بی چون و چرای خمینی بر جنبش انقلابی است. تجدیدستیزی زیر علم سنت، پرستش رهبر، جهت دادن به حرکت های جماعتی و گروه های حمله حزب الله همه نشانه های بارز خصلت فاشیستی این جنبش است که به تسلط اسلامگرایان بر جامعه ایران انجامید. چنگ زدن به دامان «آرمان های انقلاب» هم دردی از کار دوا نمی کند چون حاصل انقلاب با شعار و نیرو شکل میگیرد نه با «آرمان» و در انقلاب ایران آن هر دو در جهت خواست های اسلامگرایان به کار افتاد.

تا موقعی که مخالفان اسلامگرایی نتوانند تکلیف خود را با انقلاب سال ۱۳۵۷ - و نه فقط با جمهوری اسلامی - روشن بکنند، امکان اینکه بتوانند در راه جایگزین کردن نظام حکومت مذهبی ایران با دموکراسی لائیک همقدم شوند بسیار کم است. مخالفان اسلامگرایی باید بپذیرند که انقلاب سال ۱۳۵۷ از دید سردمداران اسلامگرای آن، ضدانقلابی بود نسبت به انقلاب مشروطیت و بازگشت به دستاوردهای انقلاب مشروطیت که بر محور تجدیدخواهی شکل گرفته بود مستلزم پس زدن کامل دستاوردهای انقلاب سال ۱۳۵۷ است. نمی توان فقط به عشق انقلاب در میدان بحث و عمل سیاسی وارد شد و هر چه که انقلابی بود پسندید، انقلاب ها همه يك جور و یکدست نیست و ثمرات مشابه ندارد - اگر کسی دنبال نتیجه مشخص باشد باید در بین انقلاب ها برخی را بپذیرد و برخی را نه.

مانع دوم شکاف بین چپگرایان و راستگرایان ایران است که تا حد زیادی بر تمایز بین انقلابیان و غیرانقلابیان منطبق است. راستگرایانی که پس از شکست خوردن از انقلاب کم کم در ارزش های سیاسی خود تجدید نظر کردند و چپگرایانی که همه به تجربه انقلاب ایران راضی نشدند و برای تجدیدنظر اساسی در بینش خود منتظر فروریختن دیوار برلن ماندند. تاریخ عملاً دو راه پیش پای این دو گروه گذاشته است: درجازدن در اختلاف های دیرین و چشم پوشیدن از ایفای نقش در تعیین آینده ایران یا تعریف دوباره گرایش سیاسی خود در چارچوب دموکراسی، توأم با قبول این مسئله که دموکراسی تئیک حزبی حرف مفت است و راست و چپ دموکرات به هم محتاج ترند تا به راست و چپ غیر دموکرات و به هم نزدیک ترند تا به کسانی که روزگاری در کنارشان شعار های افراطی میداده اند. راستگرایان و چپگرایان دموکرات که به لزوم برپایی دموکراسی در ایران آگاهند و به اهمیت لائیسیت در شکل بخشیدن به این دموکراسی واقفند، چاره ای جز متحد شدن در يك جبهه وسیع ضداسلامگرا، یا به عبارت دیگر ضدفاشیستی، را ندارند و ناچارند در این نبرد حیاتی اختلافاتی را که خارج از این فصل مشترك قرار دارد کنار بگذارند تا با هم کمر اسلامگرایان ایرانی را بشکنند و به جنبش جهانی اسلامگرا ضربت سهمگینی وارد کنند.

مقصود از تشکیل جبهه تشکیل جلسات قد و نیمقدی نیست که چند سالی است در خارج از ایران مد شده و در آنها نمایندگان گرایش های مختلف عقیدتی گرد هم می آیند تا قدری گپ بزنند و به سوال های همدیگر پاسخ بدهند و پس از ابراز رضایت از جلسه ای که تشکیل شدند تنها ثمره آن بوده به هم تبریک بگویند و سالن را ترک کنند. این کار که همه به آن نام تمرین دموکراسی داده اند و از انجامش نیز بسیار خرسند به نظر میرسند، برای مبارزه با اسلامگرایی به هیچوجه کافی نیست و اگر کار دموکراسی به همین تمرینات ختم شود و به عرضه قابلیت در میدان سیاست ایران نرسد بسیار مایه تأسف خواهد بود. تشکیل جبهه مقابله با اسلامگرایی بسیار جدی تر از آن است که بتوان سر و تهش را با نطق و خطابه هم آورد. لازمه این کار هم رأی و همکاری بر سر دستیابی به هدف مشترک است که متأسفانه، علیرغم همه ای که بر سر دموکراسی درگرفته، هنوز چندان موجود نیست. تبادل اطلاعات و کار مشترک برای مقابله با تبلیغات اسلامگرا، همکاری برای وارد آوردن فشار به اسلامگرایان و نیز کشورهای غربی که حاضرند محض سوداگری بر تمام جنایات اسلامگرایان چشم ببوشند، هنوز در مراحل بسیار ابتدایی است و تا موقعی که جبهه متحد ضداسلامگرا بین ایرانیان شکل نگیرد نمی توان به آینده مبارزه چندان خوشبین بود.

حلقه دوم «مسلمانان» را در بر میگیرد. علت استفاده از گیومه در دو طرف کلمه «مسلمانان»، متمایز ساختن دو معنایی است که به هنگام کاربرد رایج آن با یکدیگر خلط میشود. این کلمه از یک طرف کسانی را در بر میگیرد که از نظر آماری مسلمان به حساب می آیند و از طرف دیگر کسانی را که به دین اسلام اعتقاد دارند. طبعاً در نوشته حاضر کلمه مسلمان همه جا به معنای اول به کار رفته است، برای اشاره به معنای دوم از کلمه مؤمن که دقیق تر است استفاده شده. تمایز قائل نشدن بین این دو معنا فقط آب به آسیاب کسانی میریزد که همه مسلمانان را دارای اعتقاد واحد قلمداد میکنند و سپس خود را مدافع این اعتقادات و وکیل تسخیری این «یک میلیارد مسلمان» جامیزند. تفکیک دو معنای صفت «مسلمان» و سلب اختیار از این «نمایندگان ثابت و دائم و غیر قابل تعویض قاطبه مسلمانان جهان» که اسلامگرایان فعال ترینشان هستند، وظیفه تمام کسانی است که از نظر آماری مسلمان به حساب می آیند، سکوت آنها در حکم تأیید مدعای اسلامگرایان و دیگر آخوندماهای ریز و درشتی است که هرکدام در گوشه ای به اسم اسلام دکان باز کرده اند تا به بقیه بگویند که «مسلمانان» چه می اندیشند و چه می خواهند و چه میگویند.

در مقابله با اسلامگرایی، سرنوشت جمیع «مسلمانان» به هم گره خورده است و آنها چاره ای ندارند جز اینکه از ورای مرزها همفکران خود را بیابند و به آنها دست همکاری بدهند. اگر اسلامگرایان برنامه کار خود را بر اتحاد اسلامگرایان گذاشته اند، «مسلمانان» ضداسلامگرا نیز ناچارند نظایر خویش را بجویند و در «جهان اسلام» جبهه ای وسیع در برابر اسلامگرایان تشکیل دهند. ولی نباید عضویت در این جبهه را به «مسلمانان» محدود سازند، و باید در آنرا به روی تمامی مردمی که در «کشورهای مسلمان» زندگی میکنند و در معرض خطر اسلامگرایی قرار دارند، باز کنند و آنها را به دفاع از حقوقی که در تهدید اسلامگرایان قرار دارد دعوت کنند. آگاهی به لزوم این اتحاد و تبلیغ در باره آن گام اول در ایجاد جبهه است و به هیچوجه نباید در این باب کوتاهی کرد. نباید فقط به خود و کشور خود اندیشید و باید توجه داشت که تضعیف و شکست اسلامگرایی در دورترین نقطه دنیا ضربتی است که بر اسلامگرایان ایرانی وارد میاید. حذف نقاط اتکای جهانی جنبش اسلامگرا خطر را از سر همه دور میکند و نه فقط اهل محل. پیروزی استراتژیک بر اسلامگرایان در سطح جهان است که به دست میاید. طبعاً شکست آنها در کشورهای هابی که به چنگشان افتاده در تحقق شکست کلی نقش اساسی دارد، اما نباید در این میان توجه را منحصرأ معطوف به یک نقطه ساخت، باید کل میدان نبرد را در نظر آورد تا بتوان از امتیازی که در هر نقطه آن به دست میاید به بهترین شکل بهره برداری کرد.

ایجاد تماس با آزادی خواهان لائیک کشورهای مسلمان مرحله اول تشکیل جبهه است. جبهه ای که موجودیتش نمی تواند و نباید به تماس های موضعی محدود گردد، بلکه باید پایگاهی باشد برای تبادل اطلاعات و هماهنگی عملی در مبارزه با اسلامگرایی و برای زدودن تصویر نامطلوبی که اسلامگرایان به ضرب تبلیغ و خشونت و هوچیگری از مسلمان نوعی در دنیا رواج داده اند.

متأسفانه ایرانیان نیز مثل بسیاری دیگر از مردم کشورهای جهان سوم اول برای خود اعتبار قائلند و سپس برای کشورهای بزرگ غربی و در این میان توجهی که باید و شاید به همگان خویش در دیگر کشورهای جهان سوم نمیکنند. به همین خاطر شاید پا گذاشتن در راه جبهه بندی با آنها برایشان قدری صعب جلوه کند، بخصوص که مردم این کشورها نیز، چه آنها که از جمله عوامند و چه اعضای گروه های تحصیلکرده و روشنفکر، کمابیش به ایرانیان شبیه اند و نگاه کردن به آنها یادآور نقاط ضعف خود ایرانیان است و همکاری با آنها دچار مشکلات کار جمعی در بین ایرانیان. ولی همانطور که مخالفان ایرانی اسلامگرایی ناچار از گرد آمدن و تشکیل جبهه اند از نزدیکی و همکاری با همتایان جهان سومی خود هم ناگزیرند. به هر صورت پا گذاشتن در این راه احتمالاً به تصحیح تصویر گاه اغراق آمیزی که ایرانیان از اهمیت خود و تمدن خود و تلخی و یگانگی سرنوشتشان دارند، کمک خواهد کرد و به آنها فرصت خواهد داد تا مقام و موضع خویش را در جهان امروز بهتر ارزیابی کنند.

حلقه سوم تمام افراد و گروه ها و حکومت هایی را در برمیگیرد که در سراسر جهان اسلامگرایی را دشمن دارند و با آن مبارزه مینمایند. طبعاً اعضای اصلی این حلقه حکومت ها هستند و باید توجه داشت که نیروی اصلی در مبارزه جهانی با اسلامگرایی در اختیار آنهاست و همانها هستند که میتوانند بیشترین و مؤثرترین فشار بین المللی را بر اسلامگرایان وارد سازند. کار مخالفان اسلامگرایی در این سطح بیشتر شامل تشکیل گروه های فشار است برای تأثیرگذاری بر سیاست های کشورهای دنیفع. گروه هایی که باید با دستیاری شخصیت ها و روشنفکران و سازمان های غیردولتی - چه کشوری و چه جهانی

- تشکیل داد و فعالیت آنها را معطوف به ایجاد فشار سیاسی و اقتصادی و تبلیغاتی بر اسلامگرایان نمود.

ایرانیان خارج از کشور فرصتی را که برای خوگیری با چم و خم زندگی و فعالیت سیاسی و اجتماعی در کشورهای میزبان لازم است، داشته اند و تا به حال نیز به طور پر اکنده به فعالیت های مشترک با مردم این کشورها دست زده اند، ولی باید به این فعالیت ها صورت هرچه منظم تر و مرتبط تر بدهند تا بر کارایی آنها بیافزایند. این آموزش اجباری چندین ساله به آنها فرصت داده تا از تصویر رایجی که سالیان سال است ایرانیان را در تماس های خود با خارجیان، و به خصوص کشورهای غربی، دچار مشکل کرده است، برهند. یعنی هم از سوظن مدامی که نسبت به کشورهای غربی ابراز میشود و دست توطئه گر آنها را در تمام ارکان حیات ایرانیان میجوید، خلاص شوند و هم از شیفتگی ساده لوحانه نسبت به این قدرت خیالی و منفور. در اینجا نیز شناخت و تجربه اسباب زدودن افسانه و خیال شده و به بسیاری امکان داده تا هم شیوه تصمیم گیری در دمکراسی های غربی را از نزدیک لمس کنند و هم محدودیت ها و امکانات این کشورها را در روبرویی با اسلامگرایی بسنجند. باید از تمام این آموخته ها و امکانات برای کوبیدن اسلامگرایی استفاده کرد و در این راه نه باید فریفته گرافگویی های اسلامگرایان در باره رویین تنی در برابر کشورهای غربی شد و نه باید از تهمت نزدیکی با بیگانه که اسلامگرایان به دیگران میزنند هراسی به دل راه داد.

خود اسلامگرایان به خوبی میدانند که در جهان به هم پیوسته امروز و با امکانات اقتصادی و تکنولوژیک محدودی که در اختیار آنهاست نه تنها از مراده با دولت های غربی بینای نیستند، بلکه به این دادرست احتیاج حیاتی دارند و به همین تناسب در معرض فشار دولت های غربی قرار دارند و رجزخوانی هایشان هم در باره اینکه «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند» فقط به درد قوت قلب دادن به خود و همپالکی هایشان میخورد. اگر اسلامگرایان واقعاً از داشتن وجهه قابل قبول بین المللی بی نیاز بودند، این همه امکانات صرف تبلیغات و کلاه گذاشتن بر سر سازمان های جهانی نمی کردند تا بر جنایات خویش پرده ببندازند و دامن خود را از تهمت ترویج تروریسم پاک کنند. آنها خود بهتر از هر کسی میدانند که دقیق شدن و تثبیت اتهاماتی که به دلیل جنایات داخلی و خارجی متوجه آنهاست موقعیتشان را از نظر جهانی تضعیف خواهد کرد و به کسانی که دواطلب وارد آوردن فشار بر آنها هستند، بخت بیشتری برای اجرای درخواست هایشان خواهد داد.

یاری گرفتن از بیگانگان و حتی در صورت امکان وادار ساختن آنها به فشار آوردن بر اسلامگرایان عار نیست. سیاست موافق دول های خارجی بر سرنوشت تمام حکومت های قرن اخیر ایران تأثیر داشته است، از مشروطه خواهان گرفته تا خمینی، ولی این امر نه باعث شده تا این حکومت ها سیاست یکسانی را تعقیب کنند و نه از همه آنها نوکر بیگانه ساخته است. استفاده از قدرت دولت های غربی برای سرنگون کردن اسلامگرایان ایرانی اجتناب ناپذیر است و کسی که قصد مبارزه با اسلامگرایان را دارد ناچار از پذیرفتن این واقعیت است. خود ایرانیان هنوز نشان نداده اند که برای کم کردن شر اسلامگرایان قدرت کافی دارند و حتی اگر بتوانند تا چند سال دیگر چنین نیرویی را تجهیز کنند - که تازه بسیار بعید به نظر میرسد که موفق بدین کار گردند - بهتر است که به جای انتظار و هدر دادن خون هزاران ایرانی و ثروت کشور از دیگران کمک بگیرند و اسلامگرایان را هرچه زودتر ساقط سازند.

در پایان باید این را نیز به گروه نه چندان کوچکی که هم از بی اعتنایی دول غربی به جنایات اسلامگرایان مینالند و هم این بی اعتنایی را نشانه سودبردن آنها از اوضاع کنونی ایران میدانند، حالی کرد که اگر فشار نیاوردن دولت های غربی بر اسلامگرایان این چنین بر سرنوشت ایرانیان تأثیر دارد و خود نوعی دخالت در تعیین این سرنوشت است، بهتر است که این تأثیر و دخالت در جهت دیگری به کار بیافتد، به ترتیبی که نتیجه اش برای عموم ایرانیان مطلوب باشد و نه فقط برای اسلامگرایان.

دفاع از رشدی

لزوم دفاع از رشدی توسط کسانی که با اوضاع موجود ایران مخالفند بسیار روشن است زیرا صدور فتوا علیه رشدی فرصتی تاریخی برای نقد بینش مذهبی و ایدئولوژی اسلامگرایان فراهم آورده است و در عین حال استراتژی اسلامگرایان را در موقعیتی بسیار ضعیف قرار داده و امکان شکست دادن آن را به مخالفان تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران عرضه نموده است؛ فرصت و امکانی که بسیار نادر و بسیار گرانبه است و به هیچ قیمت نباید از دستش نهاد.

بینش مذهبی

از اول کتاب حاضر تا اینجا بارها صحبت از تقدس شده، از برداشت های مختلفی که از چندوچون آن و بخصوص رابطه اش با مقدسات عرضه میگردد، از پیامدهای منطقی هرکدام این برداشت ها و از ثمره عملی پیروی از هرکدام از این بینش ها. از اینکه بینش مذهبی اسلامگرایان چه اندازه بسیط و ابتدایی است، از اینکه نقشش در اعتبار بخشیدن به دیگر اعتقادات آنها چقدر زیاد است و از اینکه نیروی معنوی آنها چه اندازه تابع این اوهام است و طبعاً از اینکه نقد بینش مزبور در مبارزه با اسلامگرایان چه اهمیتی دارد.

در اینجا فقط باید بر این نکته تأکید نمود که نمی توان در نقد یک برداشت معین از تقدس و بینشی که بر اساس آن شکل گرفته به گفتار فلسفی و انتزاعی قناعت کرد، باید مصادیق تاریخی و معین آن برداشت و بینش را به طور مشخص مورد نقد

قرار داد. اکتفا به تحلیل و شمارش انواع ارتباط تقدس با مقدسات چارچوب ارزیابی را معین میکند ولی جای ارزیابی را نمی‌گیرد. ارزیابی از طریق بحث بر موارد مشخص ممکن می‌گردد و نه فقط با اشاره به کلیات.

صدور فتوا علیه رشدی و وارد آمدن اتهام کفر به وی، ضرورت اندیشه در باره تقدس و سنجش مقوله کفر را، خواه و نا خواه، به همگان تحمیل کرده است و دیگران را وادار ساخته تا یا برداشت تحمیلی را بپذیرند و یا برداشت دیگری را در برابر آن بنهند زیرا در حال حاضر نمی‌توان از بحث راجع به اعتبار بینش مذهبی خمینی و اتهام کفری که تابع آن است طفره رفت و در عین حال خود را موافق یا مخالف این فتوا شمرد. صدور فتوا در عین حال امکان قناعت به بحث فلسفی هم را از دیگران گرفته است زیرا مشکلی را که به آنها عرضه کرده مسئله‌ای صرفاً انتزاعی و فلسفی نیست، مشکلی است مشخص با ابعاد تاریخی معین که باید چاره اش نیز به طور معین و مشخص در میان نهاده شود.

خمینی با صدور فتوا علیه رشدی نه تنها فرصتی بسیار مغتنم برای بحث در باره تقدس و کفر فراهم کرده بلکه همگان را، اعم از مؤمن و بی ایمان، به نوعی وادار به اندیشه در باب تقدس و شرکت در بحث راجع به آن نموده است. مؤمنان را متوجه این امر ساخته است که نمی‌توانند در اعتقادات خویش فقط به تکرار آنچه که از این و آن شنیده اند و بدون تفکر پذیرفته اند، قناعت نمایند، بل باید روشن کنند که آیا برداشتشان از تقدس همانند برداشت خمینی و دیگر اسلامگرایان ابتدایی و بسیط است و مقدسات را ظرف و حاوی تقدس می‌شمارند، یا اینکه آنها را نشانه‌های تقدس به شمار می‌آورند و از این کلمه «آیه» که معنایی جز نشانه ندارد و از صبح تا شام بارها به کارش می‌برند همان برداشتی را دارند که رمال‌ها و جن‌گیرها یا برداشتی که با نشانه‌شناسی [Sémiotique] جدید و نقد خرد مطابقت دارد و لطمه‌ای هم به ایمانشان وارد نمی‌سازد. غیرمؤمنان را هم به طریق اولی متوجه ساخته که تحت عنوان مقدس بودن این و آن چیز نباید از زدنش به محک خرد غافل ماند و نباید تصور کرد که مؤمنان هر برداشتی از تقدس داشته باشند در سرنوشت جامعه تأثیری ندارد. در جامعه نادانی و بلاهت و تعصب يك عده برای دیگران هم ایجاد دردسر میکند و احتراز از رودرو شدن با آن برای همه گران تمام می‌شود. باج دادن به تقدس هم بسیار پرخرج تر از آنست که بتوان پرداخت و در کنارش زندگی معقولی داشت.

خمینی در عین حال به هر دو گروه گوشزد کرده است که نمی‌توانند در قضیه رشدی بیطرف بمانند، دفاع نکردن از رشدی مرادف پذیرفتن جمیع مدعاهای خمینی است و در حکم صحه نهادن به جنایات او و دیگر اسلامگرایان.

کفر از دیدگاه مذهبی «خطای مادر» محسوب است و تمامی خطاهای دیگر تابعی است از آن، زیرا تقدس که لطمه دیدنش پایه مقوله خطای مذهبی است با کفر به شدیدترین شکل در معرض تهدید قرار می‌گیرد. شکستن چماق تکفیر لازمه آزادی از قید باید و نبایدهایی است که پیروان بینش‌های گوناگون مذهبی برای دیگران تعیین کرده اند و به ضرب استفاده از صفت مقدس به همگان تحمیلشان می‌کنند. شناختن اعتبار مستقل قوانین اخلاقی و قوانینی که بشر برای حیات خویش طرح کرده است باید از این مجرا بگذرد.

صدور فتوا علیه رشدی فرصتی است برای رد اعتبار بینش مذهبی اسلامگرایان و نشان دادن این که اعتبار مقوله تقدس بسیار محدودتر از آن است که این گروه ادعا می‌کنند و مقولاتی که دستمایه مذهبیان در تعیین چگونگی حیات اجتماعی است چه اندازه سست و محدود است و به هر صورت با قوانین یافته خرد انسان قابل مقایسه نیست و به همین دلیل اصلاً نباید در پس زدنشان و جایگزین کردنشان با قواعدی که اصلاً به تقدس ارتباط ندارد اما امکان حیات معقول و آزاد و آبرومند را برای انسان فراهم می‌آورد تردیدی به دل راه داد.

مخالفان تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران باید قدر این فرصت را بدانند و نباید ذره‌ای در دفاع از رشدی و در حل معضل تاریخی تقدس که این همه اسباب دردسر ایرانیان را فراهم آورده سستی کنند زیرا با این کار خدمت دوجانبه‌ای به همه ایرانیان خواهند کرد: هم ترس بیجایی را که استفاده از تقدس به نوعی در دل بسیاری ایجاد کرده خواهند زدود و هم بر نیروی معنوی اسلامگرایان ضربتی کاری وارد خواهند ساخت، بخصوص که گروه اخیر سرمایه‌گذاری اعتقادی و عاطفی بسیاری بر اعتبار فتوای خمینی کرده اند. باید برای همه ایرانیان روشن کرد که این دموکراسی مغرب زمین که این همه حسرتش را می‌خورند به رایگان و به خودی خود فراهم نگشته است، بلکه نقد تقدس و کنار زدن مقوله کفر با تمام زحمات و سختی‌ها و قربانی‌هایش، بخش بزرگی از بهایی بوده که مردم این خطه برای زندگی مطابق با شئون انسانیت پرداخته اند. دستیابی به آن امتیاز بدون پرداختن این بها ممکن نیست و مردمی که هنوز از تقدس می‌هراسند به آن بلوغ تاریخی که آزادی و دموکراسی می‌طلبد نرسیده اند.

ایدئولوژی

صدور فتوا علیه رشدی فرصت نقد ایدئولوژی اسلامگرایان را نیز فراهم آورده است، فرصتی که تمام مخالفان اسلامگرایی باید از آن بهره‌جویند. تمامی ابعاد تجددستیز و فرهنگ مدار و نام‌گرا و غرب ستیز این ایدئولوژی در صدور فتوا علیه رشدی و بسیجی که حول این فتوا و به قصد مشروع جلوه دادن و به اجرا گذاشتن انجام گرفته متبلور شده است. مخالفان تسلط اسلامگرایی بر جامعه ایران با دفاع از رشدی فرصت خواهند یافت تا یکایک اجزای این ایدئولوژی را به طور بنیادی نقد کنند، تمامی نیروی معنوی را که اسلامگرایان از اعتقاد بدان برای خود دست و پا کرده اند متزلزل سازند و اعتباری را که با استفاده از این ایدئولوژی برای خود فراهم آورده اند مخدوش نمایند.

آنها خواهند توانست تا به اسلامگرایان حالی کنند که مدعا‌های تجددستیزشان به پیشیزی نمی‌آرزد و های و هویی که بر سر مخالفت با این جریان بزرگ تاریخی به راه انداخته اند فقط تلاشی است مذبحانه برای انکار وقوع آنچه که ظرف چند سده

گذشته در جهان واقع شده است. این مخالفان خواهند توانست تا با دفاع از رشدی هم به اسلامگرایان و هم به دیگر کسانی که در سراسر جهان پایه های آنها را جدی میگیرند نشان بدهند که تجدد تا چه اندازه در ایران ریشه دوانده است و چه اندازه اجرای طرح های ایدئولوژیک اسلامگرایان را در این جامعه دچار اشکال ساخته است و به تمام کسانی که پیروزی اسلامگرایان را نشانه بی ریشگی تجدد در ایران میشمردند یادآوری کنند که این همه نزدیک بینی در تحلیل تاریخی چه اندازه نابجاست و جریانی که ظرف یک قرن تمامی شئون حیات مردم یک کشور را زیرورو کرده به این راحتی و با عریه جویی و قداره بندی زدودنی نیست.

آنها فرصت خواهند یافت تا این مدعای پوچ اسلامگرایان را که خود را تنها نماینده و وارث بحق فرهنگ ایران قلمداد میسازند از بنیاد متزلزل سازند و به روشنی نشان دهند که فرهنگ ایران پدیده یکدست و قالبی و بی تضادی نیست که جوهرش به اسلام یا تشیع ختم شود و نمایندگان و محافظانش روحانیان و اسلامگرایان باشند، بلکه مجموعه بسیار وسیع و بسیار پرتنوعی است که به هیچوجه به اعتقادات مذهبی، اعم از اسلامی یا غیر آن، محدود نمیکردد و وراثت آن تک تک مردم ایرانند و حافظانش کسانی که با اندیشه و آفرینش خویش در طول زمان بر ذخایرش افزوده اند نه کسانی که با شعور کم و ذهن متحجر و نظر تنگ خود در هر دوران کوشیده اند تا بر رشد و غنی شدن آن لگام بزنند.

آنها فرصت خواهند یافت تا بر سیادت طلبی ایدئولوژی اسلامگرا که برای تمامی جنبه های حیات «مسلمانان» سخن از باید و نباید در میان میآورد خط بطلان بکشند و نشان دهند که این داعیه تام گرایی با چه بی رمقی فکری همراه است و چگونه فقط کسانی را به سوی خود جلب میکند که شعور سیاسی و اجتماعی در چارچوب تنگ این ایدئولوژی میگذرد، نه جمیع مردم ایران را، که هرچند از بابت دانش و فرهنگ هم مرتبه نیستند اما به این درجه از پستی فکری و دنائت اخلاقی نزول نکرده اند که از چنین گندابی سیراب شوند.

آنها به تمام کسانی که به نحوی از انحاء بازگشت به سنت را ممکن و مطلوب میشمردند و نیز آنهایی که حاضرند در این راه جامعه اسلامگرایی بپوشند یا به اسلامگرایان دست دوستی بدهند، خاطرنشان خواهند ساخت که نه سنت پدیده یکدستی است و نه بازگشت بدان ممکن است و استفاده از خشونت هم گری از کار غیرممکن نخواهد گشت.

آنها به این ترتیب سکه غرب ستیزی را که اسلامگرایان میکوشند تا در بین تمامی «مسلمانان» رواج بدهند از اعتبار ساقط خواهند کرد و نشان خواهند داد که این شعار پوچ که فقط به کار تحقق منافع خود اسلامگرایان میآید، در بین همه خریدار ندارد و «مسلمانان» نیز مانند دیگر مردم دنیا به خوبی میتوانند فرهنگ های دیگر را بسنجند و به خواست خود و مطابق میل خویش آنچه را که می پسندند از این میان برگزینند و در این کار حاجت به قیمی ندارند که به آنها امر و نهی کند، حتی اگر آن امر امر به معروف باشد و این نهی نهی از منکر.

در يك كلام دفاع از رشدی به مخالفان اسلامگرایی فرصت خواهد داد تا از استقلال رأی و حیثیت انسانی خویش دفاع کنند و ایدئولوژی اسلامگرایان که این هر دو را نفی میکند و در بسیج و تقویت نیروهای آنها نقش عمده دارد، از هم بپاشند.

استراتژی

آخر از همه باید به استراتژی پرداخت که هرچند نوبتش آخر از همه رسیده از بابت اهمیت به هیچوجه در آخرین مرتبه قرار ندارد.

تا اینجا، گذشته از فصلی که به استراتژی خمینی اختصاص داشت، چندین بار به استراتژی اسلامگرایان و خصیصه تهاجمی آن و این مسئله که تعویض یا تغییر آن دچار چه موانعی است اشاره شد. حال باید دید که دفاع از رشدی در مقابله با این استراتژی چه نقشی بازی میکند.

خمینی با صدور فتوای قتل رشدی دست به مانور بسیار وسیعی زد که اهداف آن از قتل رشدی بسیار فراتر میرفت، اما انجام این مانور علیرغم امتیازاتی که نصیب وی و جانشینانش ساخت خطای استراتژیک عمده ای بود که میتواند برای وراثت وی و حکومتی که او پایه اش را گذاشته، بسیار گران تمام شود.

اول باید توضیحی راجع به خطای استراتژیک داد و سپس نوع خطای اسلامگرایان را روشن کرد تا اهمیت دفاع از رشدی در شکست دادن استراتژی اسلامگرایان ایران روشن شود.

خطای استراتژیک، بر خلاف خطای تاکتیکی خطایی نیست که نتایجش بلافاصله آشکار شود و کسی را که تن به آن داده فوراً و آوار به تقبل زیان بکند. از آنجا که استراتژی در طول زمان و در پهنه جغرافیایی بسیار وسیع تر از تاکتیک به مرحله اجرا در میآید خطاهای استراتژیک به تناسب به مدت طولانی تری برای بروز نتایج خویش احتیاج دارد و خود را در ترازنامه کل نبرد نشان میدهد نه به طور موضعی و سریع.

دیگر اینکه خطاهای استراتژیکی، بر خلاف خطاهای تاکتیکی، به معنای اخص جبران پذیر نیست. بدین معنا که خطای تاکتیکی بنا بر تعریف «جزئی» است و به بخشی از مبارزه کلی مربوط میشود و اکثر اوقات امکان جبران ضعف یک جبهه با قوت جبهه های دیگر هست ولی خطای استراتژیکی کل نبرد را در بر میگیرد و نمی توان با اتکا به نقطه ای خارج از این کل جبران کرد؛ خطای استراتژیک نقطه ضعفی کلی ایجاد میکند، فقط ممکن است این امر به دلایل مختلف به شکست کسی که مرتکب این خطا شده نیانجامد.

نکته آخر این که خطاهای استراتژیکی - این بار همانند خطاهای تاکتیکی - به تنهایی و فارغ از کنش های حریف موجد اثر نیست و فرضاً با اشتباه در محاسبه ارقام قابل مقایسه نیست که به هر حال و در هر صورت نتیجه ثابتی به بار میآورد. خطای

استراتژیکی یا تاکتیکی در صورتی و به نسبتی موجد ثمرات نامطلوب می‌گردد که حریف از آن به درستی استفاده کند و اگر حریف این موقعیت را از دست بدهد خطا هم بی پیامد میماند.

خطایی که خمینی با صدور فتوا علیه رشدی مرتکب شد گذشتن از نقطه اوج حمله اش بود. نقطه اوج هم یکی از مفاهیم پرداخته کلسویتز است. این نقطه نقطه ایست که هر حمله - اگر به شکست کامل طرف مقابل ختم نگردد - دیر یا زود به آن خواهد رسید و باید در آنجا متوقف گردد؛ فراتر رفتن از نقطه اوج، نیروهای مهاجم را خواهد کاست و در معرض عکس العمل حریف قرارش خواهد داد؛ هر چه این تجاوز از نقطه اوج بیشتر شود نیروی مهاجم بیشتر کاهش خواهد یافت و نه تنها بخت وی برای به دست آوردن پیروزی های بیشتر کم خواهد شد، امکانات دفاعیش نیز در برابر واکنش حریف تضعیف خواهد گشت.

خمینی، همانطور که بالاتر هم اشاره شد، استراتژی بسیار ساده ای در ذهن داشت که مبتنی بر حمله ساده، مستقیم و بدون وقفه بود به قصد برقرار کردن تسلط اسلامگرایی بر ایران، کشورهای «مسلمان» و در نهایت جهان. این حمله یکسره با موقعیت اولیه وی چندان بی تناسب نبود. تبعیدی فراموش شده ای که در کنج نجف نشسته بود و سودای فرمانروایی در سر میپورید چه میتواند بکند غیر از حمله یکسره به امید اینکه چیزی به دست بیاورد. دلایل کارساز افتادن این استراتژی ساده طی انقلاب ایران که مرحله اول اجرایش بود، در جای خود تحلیل شد. ولی خمینی پس از این پیروزی اولیه دلیلی برای ایجاد تغییر در اهداف و برنامه کار خود ندید و همان تهاجم را ادامه داد منتها در برابر حریفانی بسیار زورمند تر و بالاراده تر و قابل تر از محمدرضا شاه. وی به این ترتیب از نقطه اوج پیروزی اش گذشت و خود را بیش از پیش در معرض شکست قرار داد.

اولین نمونه این تجاوز گروگانگیری یا به عبارت دقیق تر پشتیبانی از گروگانگیری سفارت آمریکا بود که اساساً خطای استراتژیک بود، چون خمینی اصولاً توان مقابله با نیروی آمریکا را در سطح جهان نداشت، اما تخطی حساب شده ای بود چون در حقیقت خمینی پس از گذشت چند روز و اطمینان حاصل کردن از سستی حکومت آمریکا در نشان دادن واکنش، گروگانگیری را به حساب خود گذاشت نه از ابتدای کار.

مورد دوم پافشاری برای از میان برداشتن صدام حسین بود که جنگ ایران و عراق را چندین سال طول داد و موقعیتی را هم که پس از بیرون راندن نیروهای عراق برای ختم جنگ از موضع قدرت پیدا شده بود به هدر داد، ضدحمله ایران را از نقطه اوجش گذراند و به صلحی از موضع ضعف ختم شد. این خطای دوم حساب شده هم نبود و فقط از کینه خمینی و امیدش به تأیید الهی سرچشمه می گرفت ولی آنچه که به نجات خود او و نظام ساخته و پرداخته وی آمد لطف الهی نبود، سیاست دولت های غربی و بخصوص آمریکا بود برای حفظ تعادل بین ایران و عراق و جلوگیری از فائق آمدن یکی از آنها بر دیگری. مورد سوم صدور فتوا علیه سلمان رشدی است که خطای بسیار بزرگی است و نقطه ضعف آن تفاوت بین دو صوری یعنی جان رشدی و داو اصلی یعنی بالا بردن نفوذ خمینی و به تبع اسلامگرایی در «جهان اسلام» است. این تفاوت در مانور خمینی نقش مهم و مثبتی داشت زیرا به آن صورت دفاع از ارزش های اسلام را می داد ولی در عوض اشکالی هم به دنبال داشت: اینکه جلوی پایان دادن به آن را تا زمان حیات رشدی می گرفت، کمالینکه هنوز هم گرفته است. طبعاً تا وقتی این مانور به پایان نرسد نه تنها تمام سودی که برای خمینی و وراثش به همراه آورده در معرض از دست رفتن است، بلکه ممکن است تمام این سود یکشبه تبدیل به ضرر شود. سرمایه گذاری بسیار سنگین سیاسی و عاطفی و مذهبی که بر سر این فتوا شده ضرر احتمالی را کمرشکن خواهد کرد.

نکته در اینجا است که به سختی میتوان برای این قضیه راه حلی به غیر از مرگ رشدی یا پس گرفته شدن فتوا پیدا کرد. اینجا نه گروگانگیری در کار است که بتوان پول داد و خلاص شد و در عوض ادعای گردن کلفتی کرد، نه جنگ با کشوری که به هر حال میتواند به ضرر طرفین ختم گردد. در اینجا یا باید رشدی از تهدید خلاص شود و یا مانور اسلامگرایان با شکست قاطع مواجه گردد و طرف مبارزه هم شخص رشدی نیست که در این میان جاننش بازیچه سیاست های اسلامگرایان شده، کشور های غربی هستند که نیرویشان با نیروی ایران یا اسلامگرایان قابل مقایسه نیست.

خمینی با صدور فتوا علیه رشدی قاطعاً و بار دیگر از نقطه اوج پیروزی اش گذشت، به خیال اینکه این بار نیز از معرکه خواهد جست و بدون توجه به اینکه مکانیسم این رودرویی با موارد قبلی متفاوت است و زمانی که صورت حساب این خطای عمده را در پیش رویش بگذارند مطلقاً قادر به تأدیه آن نخواهد بود. البته با مرگ وی تأدیه این مخارج بر ذمه جانشینانش افتاده است و تنها چیزی که ورشکستگی آنها را به تأخیر انداخته است تأخیر در عرضه صورت حساب است که هم ایرانیان و هم کشورهای غربی به دلایل مختلف به عقب انداخته اند.

کاری که باید مخالفان اسلامگرایی انجام بدهند دفاع از رشدی و فشار آوردن برای حل قضیه فتوا و یکسره شدن آن است، یکسره شدنی که باید به ضرر اسلامگرایان ختم گردد و استراتژی تهاجم یکسره آنها را به سرایش شکست کامل باندازد. زیرا شکستی که پس از تجاوز از نقطه اوج واقع گردد جایی برای درپیش گرفتن دفاع محکم باقی نمی گذارد و تهاجم دیروز را نه به عقب نشینی بل به فرار تبدیل میکند. این بزرگ ترین فرصتی است که برای رهایی از اسلامگرایی به آنها عرضه شده است و سنگین ترین وظیفه ای که بر عهده شان افتاده.

مخالفان اسلامگرایی باید بدانند که تاریخ ایستگاه راه آهن نیست که سر هر ساعت قطاری آماده حرکت داشته باشد. فرصت های تاریخی به این اهمیت بسیار نادر است و بهره برداری نکردن از آنها خطایی است نابخشودنی. جانشینان خمینی بر خلاف خود وی اهل خطر کردن در این ابعاد نیستند، اگر خمینی مثل قماربازان میخواست همه چیز را یکشبه ببرد و هر چه را

که میخواهد یکسره به دست بیاورد، جانشینانش به کاسب هایی شبیه اند که قبل از هر چیز می خواهند سرمایه خود را حفظ کنند و حاضرند با بازده کم بسازند ولی اصل مایه را به خطر نیاندازند. فتوای علیّه رشدی چون تیغ ماهی در گلوی نرم آنها مانده، نه تاب فرودادنش را دارند و نه توان بیرون انداختنش را، فقط می توانند از زخم آن بمیرند - باید این مرگ را تسریع کرد.